

Publications Iranschähr No. 6

شمارهٔ ٦ از انتشارات ایرانشهر

سلسلة النسب صفویه

نسب نامهٔ پادشاهان با عظمت صفوی

تألیف

شیخ حسین پسر شیخ ابدال پیرزادهٔ زاهدی

در عهد شاه سلیمان صفوی

Silsilät-ul-Nässäb

Généalogie de la dynastie Säfävy de la Perse

par

Cheik Hossein fils de Cheik Abdâl Zâhedi

sous le regne de Chah Soleiman

مخارج چاپ این رساله را جناب استاد معظم پرفسور ادوارد براون انگلیسی
از کیسهٔ فتوت خود پرداخته اند

برلین ۱۳٤۳

در چاپخانهٔ ایرانشهر چاپ شد

Orientalischer Zeitschriftenverlag Iranschähr G. m. b. H.
Berlin-Wilmersdorf, Augustastrasse 1



نمونهٔ یك قطعه تصویر از نسخهٔ خطی کتاب سلسلة النسب صفویه



این کتاب که بهمت بلند استاد ارجمند و فاضل شرقشناس ایراندوست پروفسور براون انگلیسی بزیور طبع آراسته میگردد، در بارهٔ اصل و نسب خاندان با عظمت صفوی، بهترین و مهمترین مأخذیست.

درینموقع لازم میدانم که قبلاً بنام معارف و معارفپروران ایران بحضور استاد معظم له عرض تشکر کنم.

مؤلف این کتاب شیخ حسین ولد شیخ ابدال زاهدی پسر شیخ امیر میباشد که در عهد سلطنت شاه عباس بزرگ خدمات شایان بدولت و ملت کرده‌اند و تولیت آستانهٔ صفویان در اردبیل بعهدهٔ پدر مؤلف واگذار بوده است و نسب مؤلف نیز بشیخ زاهد گیلانی که خود مرشد شیخ صفی‌الدین جد سلاطین صفویه بوده میرسد. این نسخه که این کتاب از روی آن چاپ شده تاریخ ندارد ولی خود کتابرا مؤلف در عهد شاه سلیمان صفوی و بنام او تألیف کرده است. مؤلف بقول خودش ایام شباب را در رکاب همایون شاهی بسر برده و بعدها در واقعهٔ فتح قندهار در سال ۱۰۵۹ و در ایام قشونکشی برای تسخیر بغداد در گوشهٔ عزلت میغنوده است.

استاد محترم، در خصوص این کتاب که آنرا از نسخهٔ خطی عکس بر داشته و فرستاده اند چنین مرقوم میفرمایند.

«بدبختانه در خصوص صفویه معلومات کافیه نیست یعنی در کتابهای مطبوع و الا بسیار تواریخ معتبر از تألیف معاصرین ایشان مثل صفوة الصفاء ابن البزاز در ترجمهٔ حال شیخ صفی الدین جد شاه اسماعیل و احسن التواریخ در تاریخ سلطنت شاه اسماعیل و شاه طهماسب اول که در اواخر سلطنت شاه طهماسب تألیف یافت و تاریخ عالم آرای عباسی و بسیار تواریخ دیگر ازین قبیل که نسخه های خطی آنها موجود است ولی بیشتر هیچ چاپ نشده و یا اگر شده آنقدر نادر است که بدست آوردن آنها خیلی مشکل است. این نسب نامه هم ازین قبیل است. این نسخه که از روی آن چاپ کردیم سابقاً مال مرحوم سر آلبرت هوتم شندلر بود که چهل و پنجسال خدمت دولت ایران و در آخر سال ۱۹۱۱ استعفا کرد و به انگلستان بر گشته در سال ۱۹۱٦ و یا ۱۷ مرحوم شد. این مخلص کتابهای فارسی ایشانرا چه خطی و چه چاپ سنگی خریدم و بسیاری از این کتابها از دو کتابخانهٔ نامداران ایران بود یکی مرحوم فرهاد میرزا معتمدالدوله و دیگری مرحوم بهمن میرزا بهاءالدوله که هر دو بسیار محب کتابهای نادر خصوصاً تواریخ بودند. بغیر ازین نسخهٔ نسب نامه، نسخهٔ دیگری نشنیده ام الا یکی یا دو تا در پتروگراد. و چون بیم آن بود که این کتاب نادر الوجود بکلی از میان برود لذا چاپ رساندن انرا لازم شمردم. ومن بطبع این کتاب خیلی اهمیت میدهم زیرا چنانکه خودتان در «تجلیات روح ایرانی» نوشته اید: «عهد صفویان دورهٔ شکفتن غنچه‌های امید ایرانیان وموسم بهار آمال شیعیان است». من در هنگام تألیف کتاب خودم [تاریخ ادبی ایران جلد چهارم] بچندین تاریخ نادر الوجود غیر مطبوع در خصوص شاه اسماعیل و سایر صفویه رجوع کردم و کم کم قدری از اهمیت این خانوادهٔ عالی نژاد که فی الواقع خالق ایران امروزی بوده‌اند فهمیدم و بسیار

افسوس خوردم که این کتابهای اصلی که کار معاصرین است مثل همین «نسب نامه» و «احسن التواریخ» و «صفوة الصفا» و «تاریخ عالم آرای عباسی» و غیره در زاویهٔ نسیان افتاده است و مردم دانش پژوه باید به اختصارهای مخلوط و مغلوط متأخرین مثل رضا قلیخان و لسان‌الملك اکتفا کنند. حقیقةً بنظرم چنین مینماید که تا بحال ایرانیان قدر شاه اسماعیل صفوی را نشناخته‌اند که بمراتب شایسته تر بستایش و تمجید است از سلطان محمود غزنوی ترك و سلجوق های سنی متعصب و تیمور تتار.

«فی الجمله باعتقاد مخلص تا بحال فارسی زبانان و فارسی دانان چندان اهمیت بشعر فارسی داده‌اند که نثر و خصوصاً تاریخ را فوق الحد اهمال واغفال نموده‌اند با خصوص تاریخ صفویه را بطوریکه تا بحال هیچ کدام ازین تواریخ معتبر نفیس نه در شرق و نه در غرب بچاپ نرسیده است و ایرانیان باهمیت دور صفویه در احیای روح ملی ایران ولو در شکل مذهبی پی نبرده اند. حقیقةً این سلاطین نامدار بعد از سلطنت ملوك الطوایف که از وقت استیلای عرب در اواسط قرن هفتم مسیحی تا دولت آق قویونلو یعنی تا اواخر قرن پانزدهم مسیحی دوام کرده بود، ایران را متحد و در حدود قدیم خود قایم گردانیدند».

در حقیقت، ایرانیان هر قدر بوجود صفویان بخصوص شاه اسماعیل و شاه عباس بزرگ افتخار کنند سزاوار است.

این خاندان معظم حق بزرگی در گردن ایرانیان دارند زیرا علاوه بر دفع دشمنان خارجی و استرداد اراضی و ممالك مغصوبه و علاوه بر قلع و قمع سرکشان و طاغیان داخلی و سعی در آباد کردن مملکت و ترویج صنایع و تشویق تجارت، بوسیلهٔ تحکیم اساس تشیع و رسمی کردن و رواج دادن مذهب شیعه ارکان استقلال ملی را محکم ساخته سد متینی در پیش استیلای عثمانیان

که ایران را همواره مطمح طمع و معرض تاخت و تاز و نهب و غارت خود قرار داده بودند کشیدند و اینکه تا کنون شیرازهٔ استقلال قومی ایران پاره نشده فقط از حسن تدبیر و سیاست و از همت بلند و دور اندیشی و مملکتداری این سلسله بوده است.

یقین باید کرد که اگر صفویه، بیرق تشیع را بلند نکرده و تمام افراد ملت ایران را زیر پرچم آن گرد نیاورده و آن آتش جهانسوز را در کانون دلهای ایرانیان نیفروخته بودند، امروز ایران دارای استقلال سیاسی نبود و مخصوصاً قطعات شمالی و شرقی آن که هنوز امروز هم هدف استیلا و میدان تحریکات و تفتینات ما جرا جویان و خیالپرستان عثمانی است از دست رفته بود.

با اینکه خود شاه اسماعیل از سلطان سلیم شکست خورد وبا اینکه عثمانیان چند بار در عهد صفویه و بعد از آن موقتاً به آذربایجان دست یافته و استیلا کردند باز نتوانستند تسلط و فرمانروائی خود را در آن قطعه جایگیر سازند زیرا تاب مقاومت در جلو تعصب دینی و ملی آذربایجانی را نتوانستند بیارند. تشیع چنان آتش نفرت وکینه در دلها روشن کرده بود که خس و خاشاك گروه بد اندیش را پاك میسوخت و سدی نا قابل مرور از حمیت ملی در لباس مذهب در سینه‌های مردم بر افراشته بود که قدرت تجاوز به بیگانگان نمیداد.

شاه اسماعیل خود هادی و پیشوای ملت در تعصب بود و عصبیت ملی را بجائی رسانده بود که بر ضد سلطان سلیم خود را خطائی تخلص داده و برضد سلطان مزبور که اشعار فارسی میسرود او اشعار ترکی میگفت و برای تحقیر شئون سلطنتی آل عثمان لفظ سلطان و پاشا را بدرجه‌های پائین قشونی مخصوص کرد و بازی معروف شاه سلیم نیز از آن ایام در میان ایرانیان انتشار یافت.

بعقیدهٔ من تا روزیکه یك حس متین ملیت تمام قلوب را به

اهتزاز نیاورده و تا روزی که ملیت بر همهٔ شئون اجتماعی ، سیاسی و اقتصادی و دینی غالب و مرجح نشده است ایران را امید نجات و ترقی نیست . باید آن تعصب مذهبی را که صفویه را بحفظ استقلال ایران موفق ساخت مبدل به تعصب ملی نموده و حس ملیت را در قلوب مردم ایران بیدار و زنده و روشن نگاه داشت و باید همواره بروان سلاطین صفویه که نجات دهندهٔ ایران بوده اند رحمت فرستاد.

ازین نقطهٔ نظر، تذکار نام این پادشاهان با تدبیر و آگاهی از اصل و نسب این خاندان صاحب همت بر هر ایرانی فرضست و این کتاب با عبارتهای شیرین و ادبی و با حکایتهای نمکین و اشارتها و ارشادهای معنوی و روحانی ، شخص خواننده را بر خصائل حمیده و صفات ستوده و نسب جلیل و خدمات بزرگ و بروحانیت و معنویت این بر پاکنندگان کاخ استقلال و این شیرازه بندان حیات سیاسی ایران بخوبی آشنا میسازد.

برلین — ٥ ماه اوت ١٩٢٤

ح . ك . ایرانشهر



سلسلة النسب صفویه

الحمد لله الذی لا تدرکه الشواهد و لا تحویه المشاهد و لا تراه النواظر و لا تحجبه السواتر

ای آنکه بجز تو نیست در هر دو جهان
برتر ز خیالی و مبرا ز گمان
هر چند که عین هر نشانی لیکن
اینست نشانت که ترا نیست نشان

ای در تو بیانها و عیانها همه هیچ
پندار و یقینها و گمانها همه هیچ
از ذات تو مطلقا نشان نتوان داد
کانجا که توئی بود نشانها همه هیچ

هرچند که جان عارف آگاه بود
کی در حرم قدس تواش راه بود
دست همه اهل کشف و ارباب شهود
از دامن ادراك تو کوتاه بود

اما بعد از حمد خدا و درود بر مصطفی و نعت علی مرتضی علیه التحیة و الثنا و صلوات بر آل اطهار سید مختار صلوات الله علیه و علیهم اجمعین معروض رأی عقده گشای ذوی الابصار آنکه بخاطر خطیر فقیر حقیر بی‌بضاعت و عاجز ضعیف کم استطاعت اعنی شیخ حسین ابن شیخ ابدال زاهدی خطور نمود که رسالهٔ ترتیب دهد که مبنی باشد بر احوال خیر مآل حضرت قطب الاقطاب

و الاوتاد مرشد الافاق خلیل العجم مقتداء الامم مستجمع الخصایل و الشیم برهان الواصلین سلطان المحققین شیخ صفی الملة و الدین قدس الله سره و اولاد کرام عظام آن حضرت.

هر چند که مورخان سلسلهٔ عالیهٔ صفویه احسن الله احوالهم در آن باب اهتمام تمام فرموده کتب و رسایل ساخته و پرداخته‌اند که در السنهٔ محبان جاری و در میان طالبان و مشتاقان مشهور و معروف است. فاما در این رساله مجملاً بر بعضی اطوار و احوال و اسرار اشاره میشود که آن عزیزان کمتر بدقایق آن متوجه شده باشند و بتوفیق این سعادت عظمی در زمان سلطنت پادشاه جمجاه، قهرمان خطهٔ عز و جلال، شهسوار کشور دولت و اقبال، سرور عرصهٔ کامکاری خورشید سپهر سلطنت و جهانداری، زینت و مسندهٔ اورنگ سلسلهٔ عالیهٔ صفویه، مروج مذهب ائمهٔ اثنی عشریه، ظل الله الشامل علی رؤوس العباد، لطف الله الکامل فی جمیع البلاد، باسط اللطف و العدل و الاحسان، ناشر الامن و الرحمة و الرضوان، افتخار السلاطین، عضد الاسلام والمسلمین، المؤید بتأیید الطاف رب العالمین آنکه اسم شریفش از فهوای آیهٔ وافی هدایهٔ انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم ظاهر و هویداست ادام الله تعالی ملکه و سلطانه و عدله الی یوم الدین.

بیت

ذات مبارکش که بماناد تا ابد
در نعمت مخلد و در دولت جوان
دین را بعون شامل خود آن نظام داد
کز هیچ پادشاه نداد است کش نشان
قوت گرفت ملك ز دین همچو دین ز ملك
آری عجب مدار که هستند تو امان

وجود ملك صفاتش که موجب بقای عالم و عالمیان است و ذات بیمثالش که سبب نظام جهان و جهانیان است اثر او تا روز قیام بر مفارق انام پاینده و مستدام باد بحق رب العباد موفق گردید تا شاید که بخت مساعدت نماید و اقبال روی دهد که بشرف استماع آن حضرت مشرف شود و بحکم آیهٔ و ابتغوا الیه الوسیله سبب یاد کرد حقوق قدیمی و خدمتکاری مخلصان زاهدی نسبت به سلسلهٔ عالیهٔ صفویه بوضوح رسد و بلسان افتقار آبا و اجداد خود به این چند بیت که وصف حال ایشان است مترنم میگردد :

ما سالها مقیم در یار بوده ایم
اندر حریم محرم اسرار بوده ایم
با یار خویش خرم و خندان بکام دل
بی محنت و مشقت اغیار بوده ایم
اندر حرم مجاور و در کعبه معتکف
بی قطع راه وادی خونخوار بوده ایم

الحمد لله و المنه که همان الطاف و احسان و شادیهای رفته را بخاطر می آورد و کام خود را به آن شیرین مینماید و بدعاگوئی دوام دولت ابد پیوند اشتغال دارد و چون این رساله بیان حالات اولاد کرام عظام صفویه نیز مینماید بنا بر آن به «سلسلة النسب صفویه» مسمی گردید و من الله العنایة و التوفیق.

﴿ فصل ﴾

در ذکر نسب حضرت شیخ قدس الله سره شیخ صفی الدین ابو الفتح اسحق ابن شیخ امین الدین جبرئیل بن قطب الدین ابن صالح بن محمد الحافظ ابن عوض ابن فیروز شاه زرین کلاه ابن محمد ابن شرفشاه ابن محمد ابن حسن ابن سید محمد ابن ابراهیم ابن سید جعفر بن سید محمد ابن سید اسمعیل بن سید محمد بن سید

احمد اعرابی بن سید قاسم بن سید ابوالقاسم حمزه‌بن موسی الکاظم ابن جعفر الصادق ابن محمد الباقر ابن امام زین العابدین ابن حسین ابن علی ابن ابی طالب علیه السلام.

چون نسبت فیروز شاه زرین کلاه در ذکر نسب رفت صورت حال او آنچنان بود که بحسب الاشارهٔ پادشاه ایران که یکی از اولاد ابرهیم ادهم بود رحمة الله علیه، حکومت ولایت اردبیل و توابع آن بر فیروز شاه مقرر گردید و آن فیروزشاه مرد متمول و صاحب ثروت و مکنت بود و از صامت و ناطق حظ عظیم داشت و بسبب کثرت مواشی خود و حواشی که داشت کنار بیشهٔ گیلان مقامی که او را رنگین خوانند که معلف قوی است اختیار کرد و مدت حیات خود آنجا بود و از فواضل اموال وجود او فقرا و عوام خلق محظی میبودند تا داعی حق را اجابت کرد رحمةالله علیه

دست اجلش بزم ایام کشید　　جامی که بناکام ببایست چشید

و از آنجا فرزند وی «عوض» بدیه اسفرنجان رحلت کرد که از دیهات اردبیل است و مدت حیات آنجا بود تا برحمت حق رسید رحمة الله و بعد از آن فرزند او محمد حافظ را حال چنان بود که در هفت سالگی مفقود شد چندانکه تفحص کردند اثرش پیدا نشد عاقبت بر حسب عادت عزای وی بداشتند و یأس کلی حاصل شد تا مدت هفت سال بر آمد بعد از هفت سال ناگاه محمد را دیدند بر در خانه ایستاده و جامهٔ عنابی پوشیده و کلاهی که رسم آن زمان بود بر سر، دستار سفید بر سر آن بسته و مصحف کلام الله حمایل گردن کرده و مردم چون ویرا دیدند تعجب کردند و از قدوم‌وی بشاشت نمودند و عاقبت سبب غیبت او پرسیدند گفت مرا جن برده بودند و درین مدت هفت سال مرا قرآن یاد دادند و واجبات علوم از فرایض و سنن تعلیم کردند بعد از آن در تقوا و تدین و ورع و تشرع غایت کمال داشت و

همچنان وظیفهٔ تدین میورزید تا برحمت حق رسید.

بیت

از منزل آب و گل فروبست   رخت خود با بهشت پیوست

و بعد ازو فرزند وی صلاح‌الدین رشید طریقهٔ دهقنت و زراعت پیش گرفت و بکسب ید مشغول میبود و از جمال و حسن ظاهری بهرهٔ وافر داشت و اقامت در دیه کلخوران داشت که مولد شیخ قدس سره است و بعد از وی فرزند او قطب الدین ابوباقی در کلخوران میبود تا هجوم لشکر کرجی و استیلای ایشان بر اردبیل شد و قتل و نهب و تاراج بر مسلمانان و اهل این دیار مستولی شد و چندین هزار مسلمانان را شهید کردند.

بیت

در عالم حادثات برقی بفروخت
چندین دل و جان اهل اسلام بسوخت

قطب‌الدین را فرزند امین الدین جبرئیل شده بود و هنوز طفل یکماهه بود از بیم کرجیان ابادهم الله به اردبیل به اهل و عیال خود گریخت و اهل و عیال خود را در خانهٔ در زیر زمین پنهان کرد و جوان از خویشان ایشان در خانه بالای زیر زمین ایستاده بود ناگاه یکی از کرجیان در آن خانه آمد و به آن جوان بحرب در آویخت و همدیگر را بگرفتند جوان غالب شد و آن کرجی را بینداخت و بشمشیر وی سرشرا ببرید در آن حالت که مغلوب شده بود فریاد عظیم بکرد جماعت غلبه از کرجیان آواز فریاد او شنیدند در پی آن فریاد قصد آن خانه کردند چون جوان آمدن ایشان شنید ترسید که اگر کرجیان در آیند و مردم زیر زمین را ببینند بدیشان آسیبی برسانند یك کندو در آن خانه بود آن جوان جهد کرد آن کندو را بر موضع زیر زمین انداخت

چنانکه زیر زمین پوشیده شد کرجیان در رسیدند آن جوان را در-
یافتند و کرجی کشته را دیدند و آن جوانرا بگرفتند و شهید
کردند و درجهٔ غزا و شهادت یافت.

بیت

از ضربت تیغ شربت رحمت حق نوشید بذوق آن شهید مطلق

اتفاقا آن زیر زمین سخت مضیق بود چنانکه از عورات و
اطفال پرشده بود و از برای قطب‌الدین در آنجا جای نبود از
آنجا برفت که برای خود مهربی پیدا کند کرجیانش بگرفتند و
بر پا بنشاندند که شهیدش کنند و شمشیر بر گردنش زدند و او
بیفتاد اما بر حسب تقدیر قضاء الله و قدرت، بعضی از گردنش
بریده شده بود و لیکن اوداجش را پر آسیبی نرسیده بود و بموجب
و ما کان لنفس ان تموت الا بأذن الله کتاباً مؤجلا حیاتش باقی
بود و همچنان در میان قتیل تاشب در خاك خون افتاده بود که
کسیرا بر حال او اطلاع نبود شبانه بعضی از اوباش که بسبب سلب
میگردیدند تا رخت و آلات ایشانرا ببرند در میان کشتگان می
گردیدند نالهٔ قطب‌الدین شنیدند پیش رفتند و ویرا زنده یافتند
احوال پرسیدند گفت حلقوم اوداج درست است و بریده نشده
است از میان او دستاری از کتان که در میان داشت بگشادند و
گردن قطب‌الدین را به احتیاط فرو بستند و زیر بغل بند کردند
او بر خاست و عزم آن زیر زمین کرد که پیش اهل عیال رود
و در آن شب در راه که میرفت بر مسجدی طفل دید که میگریست
و توهم کرد که فرزند وی امین‌الدین جبرئیل باشد که کرجیان
اهل و عیال او را دیده باشند و ضرری رسانیده جگرش از برای
جگر پارهٔ خود پاره‌پاره شد چون نیك تأمل کرد غیر او بود شکر
کرد.

بیت

آن شکر شکر بطوطی نطق بداد
لفظ شکرین بشکر ایزد بگشاد

و بدان زیر زمین آمد و اهل و عیال خود را بسلامت یافت و احوال خود را باز گفت و از برای او جای کردند و او نیز در آنجا رفت تا انجلای این بلیت شد که البلیة اذا تناهب انتهت و مردم متفرق جمع شدند و حق تعالی ایشانرا در آنجا نگاه داشت و بسلامت ماندند چون در سلب امین‌الدین جبرئیل قطرهٔ علوق قطب زمانه به امانت بود:

شعر

همی (۱) الله ارباب الشیوب لانه   وراء سطور لا محالة یظهر

نظم

در چشمهٔ صلب او چو آن در یا بود
ایزد بهزار گونه اش حفظ نمود

و قطب‌الدین باقی بود تا مدت ولادت و طفولیت شیخ قدس سره و شیخ میفرمود که چون قطب‌الدین مرا بر گردن گرفتی مقدار چهار انگشت بر گردن او در موضع شمشیر نهادمی که بر وی زده بودند و قطب‌الدین رحمة‌الله در وظایف تقوی و ورع بهرچه امکان داشت قیام مینمودی و بقدر استطاعت بر طاعت حق تعالی قیام نمودی و بعد از او فرزندی امین‌الدین جبرئیل رحمة الله مردی بود متدین متشرع متورع و مرید مولانا امام الربانی خواجه کمال الدین عربشاه اردبیلی بود رحمة‌الله علیه که او مرد صاحب ولایت بود و امین الدین جبرئیل پیوسته بزراعت مشغول میبود و از تمولی حظ وافر داشت دست سخای عالی داشت.

(۱) در متن چنین است و احتمال دارد حمی صحیح باشد.

شعر

کریم سلیم للکرام مهذب   سریع العطایا عند کل سوآل

و قطعاً با مردم اخلاط اختلاط نمیکرد و پیوسته خاموش و بعبادت بودی و ویرا پیوند با ابنای جمال باروقی که دیهی است از قرای اردبیل اتفاق افتاد و از آن باروقی دختر مستورهٔ خدر عصمت بود دولتی نام که دولتی تمام داشت بخواست.

بیت

در پردهٔ عصمت آرمیده   و ز عصمت محض آفریده
آن معدن پاك گوهر پاك   و ز رابعهٔ بنات افلاك

و او مستورهٔ بود عابده زاهده متقیه صایمة الدهر که ابداً روز بروزه بودی و قایم‌اللیل که پیوسته بقیام‌اللیل قیام نمودی.

بیت

هر در شهی که آن خطرناك بود
شك نیست که اصلش صدف پاك بود

و حضرت شیخ قدس سره از آن بوجود آمد و از وی منقول است که در مدت ایام حمل هیچ ملالت و زحمت نمی‌یافتم و در حالت بیداری آواز زمزمهٔ شیخ میشنیدم.

بیت

ما از رحم وجود مست آمده‌ایم
با زمزمهٔ ساز الست آمده ایم

و چون بقدم مبارك عرصهٔ دنیا را مشرف گردانید و از حجاب غیبت بصحرای وجود ظهور خرامید تمامت دنیا پر از آفتاب منور میدیدم و آوازهای عجیب و غریب استماع میکردم.

بیت

ذرهٔ اجزای عالم خوش صدائی میزدند

بر ظهور مقدم او مرحبائی میزدند

و ولادت حضرت شیخ قدس سره در آواخر ایام خلفای بنی عباس بتاریخ ٦٥٠ هجری بود و در آنوقت شیخ شمس تبریزی پنج سال بود که از دنیا رحلت کرده بود و همچنین دوازده سال شیخ محی‌الدین اعرابی و سی‌و دو سال شیخ نجم‌الدین کبری و در وقت رحلت مولای رومی رحمةالله علیه حضرت شیخ بیست و دو ساله بود و در زمان رحلت شیخ سعدی شیرازی چهل و یك ساله و در تسلط هلاکوخان به ایران پنجساله بود و بطن پنجم والده بود و پیش از حضرت شیخ سه پسر بود محمد و صلاح‌الدین و اسمعیل و یك دختر و بعد از شیخ دو فرزند دیگر شد یعقوب و فخرالدین رحمةالله و شیخ قدس سره شش ساله بود که پدرش امین‌الدین جبرئیل برحمت حق تعالی رسید و با امیر عبدالله شیرازی و شیخ نجیب‌الدین بزغوش و علاءالدولهٔ سمنانی و شیخ محمود شبستری و با شیخ محمد کججی تبریزی معاصر بودند.

﴿ فصل ﴾

در بیان طلب و رسیدن حضرت شیخ بخدمت شیخ زاهد قدس سره چون حضرت شیخ از ابتداء طفولیت بر حسب و آتیناه‌الحکم صبیاً در ناصیهٔ مبارك او آثار عزت ازلی و نجابت لم یزلی ظاهر و هویدا بود و اصلاً و قطعاً با صبیان موانست نکردی و بموجب و ما للعب خلقنا از ایشان اجتناب نمودی و پیوسته بقیام اللیل و صیام النهار مواظبت فرمودی تا کار او بالاگرفت و حق سبحانه و تعالی حجاب از روی دل او بر داشت که چون نظاره کردی فرشتگان را در هوا بر صورت مرغان عجیب مشاهده کردی و گاه بودی که

آن مرغان بشکل انسان شدندی و با حضرت شیخ موانست کردندی و بسی از ابدال و اوتاد را میدیدند که پیش او آمدندی و تقرب جستندی و تسلی دادندی که غم مخور بصاحب دلی خواهی رسیدن و روی مراد خود خواهی دیدن و قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال جهان گردیدن و روز بروز شوق و طلب شیخ افزونتر میشد چون این جماعت عالیه را ناچار است از استاد کامل تا هدایت فرماید و طالب را از ورطات هایله ورگذراند، گرد گوشه نشینان اردبیل بر می آید و هیچ کدام شفای دل علیل او نمیشد و بعجز خود اعتراف می‌-نمودند و آوازهٔ شیخ نجیب الدین بزغوش رحمةالله در ولایت شیراز انتشار تمام داشت که مرد صاحب ولایت است حضرت شیخ به-هوس دریافتن ملازمت او میخواست عازم شیراز شود لیکن والده-اش رخصت نمیداد و طاقت فراق نمیداشت و شیخ را برادری بود محمد نام چنانکه مذکور شد تمول تمام داشت و بطرف شیراز و هرمز بتجارت رفته بود قضاءالله در میان شیراز و هرمز در ولایت تورك و طارم که گرمسیر است بباد سموم هلاك شده بود و برحمت رسیده و برادر دیگر صلاح‌الدین‌الرشید بهوس اموال و اسباب او بطرف شیراز رفته بود و در شیراز کدخدا شده و صاحب ثروت و مکنت شده و در آنجا توطن نموده بود و حضرت شیخ بوسیلهٔ آنکه بروم و برادر را بیاورم از والده رخصت حاصل نموده و بطلب استاد بطرف عراق و فارس روان گشت و لیکن در راه در ابهر و قزوین و غیرهما هرجا که خبر و نشان صاحب خبری وپیری شنیدی عنان طلب بسوی او روان گردانیدی چون دست بوی دادی که توبه نماید گردن مبارکش از مقابله و محاذات او بگردیدی بدانستی که وی آنکس نیست که جذب او تواند و کارش از پیش او نخواهد گشود دست باز کشیدی.

بیت

در دام مکس چگونه گنجد مرغی که دو کون دانهٔ اوست
عنقا بقفس چگونه آید بر قاف چو آشیانهٔ اوست

چون در شیراز خبر ببرادر شیخ رسید جمعی از خدم و حشم با اموال بسیار به‌استقبال فرستاد حضرت شیخ سر همت به‌آنها فرو-نیاورده و التفات نفرمود همان در زی فقر داخل شهر شده در مزارات متبرکه اقامت انداخت.

چون احوال شیخ نجیب‌الدین بزغوش معلوم فرمود گفتند بجوار رحمت حق پیوسته بغایت الغایه ملول خاطر گشت و درویشان آنولایت با شیخ قدس سره مصاحبت و اختلاط آغاز کردند و در آن اثنا جوانی که بصغر سن از شیخ قدس سره بسال کوچکتر بود و حضرت شیخ در آنوقت ۲۰ ساله بود مصاحب شیخ شد و در مصاحبت و موافقت همدیگر بعبادت مشغول میبودند و در ریاضت می‌افزودند و آن جوان را حق تعالی عینین مطالبین چنان ارزانی داشته بود که از غایت بکا یحیی صفت مجاری دمع بر رخسار چون شمع او سوخته بود و مجروح شده.

بیت

اشك گلگونم برین رخسار زرد قصهٔ دل میکند از حال مرد

اتفاقا نوبتی چنان شد که از مأکولات چیزی نداشتند که تناول کنند و درین معنی چهارده روز کشید و چون وظیفهٔ وقت افطار هر روز بچهارده کشید بیطاقت شدند ناگاه شخصیرا دیدند که از دیوار خانه درآمد شمعی در دست و نانی چند و قدری شیرنی در پیش شیخ و آن جوان نهاد و بدان افطار کردند و از اولیا و اوتاد قریب هفتاد کس را دریافت و حال بر ایشان عرض کرد همهٔ ایشان میگفتند که حق تعالی این مرتبه و منزلت بما نداده.

بیت

صدرگاه تخت عزت پاسبانرا کی رسد
مسند شاهی گدای آستانرا کی رسد

حتی در بیضا رکن الدین بیضاوی را نیز در یافت او نیز بعجز خود اعتراف نمود و گفت ای جوان یقین است که بصاحبدلی خواهی رسیدن و مراد حاصل نمودن باید که مرا فراموش نکنی و آنجا یاد آری.

بیت

چون جام صفا نوشی در مجلس روحانی
باید که یکی جرعه بر خاك من افشانی

تا عاقبت به اتفاق با جمعهم گفتند که اگر گشایش حال تو باشد از پیش امیر عبدالله باشد و مرد مشارالیه جمیع فارس است و در ریاضت و عبادت و زهد و تقوی و نسب و نسبت ظاهره با عترت طاهره دارد پس شیخ قدس سره بحضور امیر عبدالله رحمة‌ـ الله علیه رسید شخصی دید صورت نهالش از جان سرشته و بر ناصیهٔ صورت مثال نور نوشته.

بیت

فیض روح ازگلشن او میرسید   بوی جان از ساحت اومیدمید

شیخ قدس سره صورت حال و احوال و واقعات و مقامات خود بر وی عرض کرد امیر عبدالله رحمةالله ساعتی طویل خاموش شدو سر فرو انداخت بس سر بر آورد و گفت ای پیر ترك مرغ همت ما تا اینجا پرواز نکرده است اگر کشف قدم میخواهی از این روز بازار ولایت توان حاصل کردن و الا آن معاملهٔ بزرگ تو در این بازار ما بدست نیاید و ما را از این احوال خبری نیست

بیت

مرغ‌همت‌های ما نگشاده آنجا پر و بال

زانکه نی پرواز دارد تا بدانجا نه مجال

شیخ قدس سره چون در مظان امان یأس دید آب حسرت از دیدهٔ مبارك فرو بارید و به هایهای بگریست و گفت چون مجموع رجوع به اینجا کردند که فتح‌الباب این مغلاق از اینجا شود و چون نیست تدبیر این چکنم امیر عبدالله رحمة‌الله چون حال چنین دید گفت ای پیر ترك از شرق عالم تا غرب عالم کسی که حل این حال و واقعهٔ تو تواند کردن هیچکس نیست غیر از شیخ زاهد گیلانی قدس‌الله روحه و درمان درد تو جز در شفاخانهٔ ارشاد او نیست شیخ قدس سره چون این سخن بشنید حال بر وی بگردید و گفت از این استاد امانی که سالها در طلب آن میگردم چون شیخ زاهد را نمیدانم و جایش را نمیشناسم بکجا پویم و بکجا جویم امیر عبدالله گفت آن گیلان که بولایت شما نزدیك است خلوت او برلب بحر است چنانکه در حالت تموج بحر، آب بر طبقهٔ خلوت میریزد و در خلوت با جانب شرق گشاده است چنانکه چون آفتاب طلوع کند شعاع در خلوت افتد.

بیت

طلعتش ماهیست کز آفاق معنی دم زند

نور رأیش طعنها بر نیر اعظم زند

پس شیخ قدس سره از حلیه و هیأت و صورت ظاهری شیخ قدس روحه پرسید امیر عبدالله گفت که او مردیست قصیرالقامه ازهر اللون مشرب بالحمرة کحل العین اسطح الجبهه و اصلح‌الناصیه خفیف العارضین عریض‌اللحیه. پس امیر عبدالله گفت که ای پیر ترا آنجا باید رفتن که از مشارق مشرق تا مغارب مغرب عالم کسی که

او را این معامله باشد غیر از شیخ زاهد کسی نیست .شیخ قدس سره را چون این سخن بگوش هوش رسید دل و جان باسواق‌اشواق شیخ زاهد قدس‌الله روحه فرستاد.

بیت

این قصه چو کرد عاشق شیدا گوش
هوشش همه گوش گشت و گوشش همه هوش

پس شیخ زاهد قدس سره عزم مراجعت کرد چون بوالده وعدهٔ آوردن برادر نموده بود بنابر آن برادر را تکلیف آمدن به اردبیل نمود چون مشار الیه شغل دنیوی بسیار داشت نتوانست آمدن فاما خواستهٔ بسیار از هر جنس بدست غلام تیمور نام بجهت والده ارسال نمود و از آن اولیاء الله که با شیخ مخالطت و مصاحبت داشتند هرکس بخشایشی ظاهری و باطنی نموده وداع میکردند حضرت شیخ بر جناح استعجال متوجه اردبیل شد و حضور والده را در یافت و در تفحص حال شیخ زاهد قدس الله روحه می‌بود روزی شیخ زاهد قدس الله روحه در گیلان میان جمع اصحاب گفت که جوان نمد پوشی در اردبیل در طلب ما سر گردانست اگر او اینجا آید بعنایت الله تعالی بیك روزکار او تمام شود و بمراد برسد.

بیت

عاشقان بر در سودای توجان افشانند
بیدلان در طلب وصل تو سر گردانند
جانفشان در نظر شمع جمال رخ دوست
همه پروانه صفت سوخته و حیرانند

﴿ فصل ﴾

در رسیدن شیخ صفی‌الدین قدس سره بمرشد الاقطاب و

العارفین شیخ زاهد قدس الله روحه.

شیخ صدرالله و الدین فرمود که شیخ قدس سره مدت چهار سال درین حال بسر می‌برد که از شیخ زاهد قدس الله روحه هیجکس خبری نکرد و هیچ اثری پیدا نشد و شیخ قدس سره بعبادات و ریاضات شدیده مشغول می بود و بر زیارت مزارات بسر می‌برد و والده‌اش و یرا بعبادات خود گذاشته بود و به اشغال امور دنیوی نمی فرمود و شیخ بر آداب دأب صالحین بر مواظبت قیام لیل قیام می نمود لا جرم گنجی که می‌جست بچنگ آورد.

بیت

هر که بر ره در حدود شرط سامانی رود

راه سعی جهد او بر کنج سامانی رود

و از اقارب شیخ قدس الله روحه در کلخوران محمد ابراهیمان مردی بود و این محمد از برای برنج بکیلان بطرف خانبلی که آن از نواحی کیلان ناحیتی است رفته بود و در خانبلی دیهی هست حلیه کران بدان دیه رفت و از آنجا برنج خرید و حال آنکه شیخ زاهد را دو عیال بود یکی در سیاورود بر لب در یا چنانکه امیر عبدالله ویرانشان داده بود و یکی در دیه حلیه کران و در اینوقت که ابراهیمان به حلیه کران رفت شیخ زاهد قدس روحه در حلیه کران بود و محمد ابراهیمان برنج بخرید و بزاویهٔ شیخ زاهد رفت طایفهٔ را دید پاکیزه اهل تمیز و در کسوهٔ نور مطهر و چون چشمهٔ نور منور و در زی متصوفه بصفات اهل صفوهٔ متصف و بذکر و عبادت مشتغل و اشعهٔ نور خدا جویی در جباه ایشان مشتعل.

بیت

قومی همه چون نوح سرا پا همه نور

در حضرت حق بخلوت دل بحضور

محمدرا خوش آمد و دل ربودهٔ ایشان شد و بدست مبارك شیخ زاهد قدس الله روحه تو به کرد و در زی ایشان در آمد و تغیر لباس در کرد و جامهٔ اهل تصوف در پوشید و از آنجا مراجعت نمود اتفاقاً بس برف عظیم بارید و موسم شدت سرما بود چنانکه گویند در کیلان نه وجب برف باریده بود چون محمد ابراهیمان از شدت برد و برف در راه زحمت یافته بمشقت می‌آمد. خبر بدیه رسید و مردم بسبب مدد وی به استقبال بیرون رفتند شیخ صفی‌الدین نیز به آن جمع به استقبال بیرون رفتند و چون نظر مبارك شیخ قدس سره بر محمد آمد ویرا دید در زی متصوفه و تغییر لباس و هیأت کرده و خودرا در شمار آن طایفه آورده تعجب کرد

بیت

صورتی دید که در وی اثر معنی بود
هیأتی دید که باوی خبر معنی بود

گفت محمد این چه وضع است محمد گفت این زی و هیأت شیخ زاهد قدس الله روحه و من مرید او شدم شیخ چون نام شیخ زاهد شنید حال بروی بگردید و دلش در اهتزاز و جانش در پرواز آمد پس گفت شیخ زاهد را دیدی گفت بلی و حلیهٔ که از امیر عبدالله رحمة الله علیه شنیده بود باز می پرسید یك بیك بنقیر و قطمیر محمد گفت بلی اینست و شیخ‌را قدس سره مجال نماند و طاقت طاق شد و چون نشان مطلوب شنید مجال قرارش نماند و عزم کیلان کرد و اگرچه بسیاری شفاعت کردند که تا هنگام خوشی هوا توقف کند لیکن شیخ‌را هوای محبوب و هوس مطلوب غالب بود قبول نمی فرمود و در آن هوای برودت و برف و زمهریر روانه شد.

بیت

در هوائی که از آن آتش سودا دارم

زمهریر از قبل لاله و گل پندارم

وقضاء الله و قدره در هر شبی منزل که می بود شیخ را احتلام واقع شدی و در آن سختی سرما احتیاج اغتسال شدی و از غایت حیا از هیچکس آب از جهت اغتسال نمی توانستی خواستن اما هر شب شیخ زاهد را دیدی که بیامدی سقرلاط سبز پوشیده و محمد خلیلان نام خادمی داشت و سبوی آب گرم در دست محمد خلیلان بشیخ صفی‌الدین دادی و شیخ بدان غسل میکردی آنکه ایشان را دیگر نمیدیدی درین حال متردد شدی که شرعاً این اغتسال مجزی باشد یا نه باز بر سر چای [چاهی] یا بر لب آب رفتی و به آب سرد نیز غسل کردی و این معنی هر شب مستمر می بود.

بیت

اندر ان تاریکی از سر چشمهٔ مقصود خویش

هر شبی در کامیابی آب حیوان یافتی

و بدین سبب که در هوای سخت و سرد و به آب سرد هر شب غسل میکردی کلالت عظیم در حواس ظاهری شیخ قدس سره ظاهر شد و سمع و بصر و شم شیخ کلالت یافت و همچنان عالم محسوسات را پشت و پای زده بقدم عشق میرفت.

بیت

عالم محسوس را در راه عشق   زیر پای عشق کرده پا یمال

عاقبت به دیه حلیه کران بمقصد مقصود رسید و بزاویهٔ شیخ زاهد قدس الله روحه نزول فرمود.

بیت

رخت همت بدر قبلهٔ مطلوب کشید

در حریم حرم و کعبهٔ مقصود رسید

اتفاقا ماه رمضان بود و شیخ زاهد قدس الله روحه بخلوت با طالبان نشسته بود و رسم شیخ زاهد چنان بود که چون بخلوت نشستی تا روز عید هیچکس را در حضور وی مجال نبودی و بار ندادی و واقعات نپرسیدی و چون عید بکردی طالبانرا مجال بدادی و استماع وقایع ایشان میکردی اما چون شیخ صفی‌الدین در زاویه آمد در گوشهٔ از زوایای زاویه در نماز ایستاد و او کسی را نمی شناخت حالی شیخ زاهد قدس الله روحه خادم‌را بخواند و فرمود در زاویه آتش افروزد و حال انکه زاویه گرم بود و سقف کوتاه و پست پوشانیده خادم آتش بر افروخت و زاویه عظیم گرم شد و شیخ صفی‌الدین در نماز بطول قیام ایستاده بود و حرارت آتش و گرمی زاویه در مشام مبارك شیخ اثر کرده و از خیثوم و صاخین و حدقهٔ مبارکش آب روان شد و آن فسردگی که بسبب اغتسال به آب سرد یافته بود و کلالت حواس از شیخ صفی‌الدین قدس سره بکلی زایل شده صحت تمام حاصل شد.

بیت

در آتش او هوای در مان داریم

ز ان آتش عشق دوست در جان داریم

و غرض شیخ زاهد قدس الله روحه از این آتش کردن زوال زحمت شیخ صفی الدین بود و از جملهٔ کرامات شیخ زاهد بود پس شیخ زاهد خادم را طلب فرموده گفت آن جوان نمدپوش را که در کنج زاویه در نماز است در خلوت راز آور و خادم بیامد و شیخ‌را در خلوت برد

بیت

محرمان حرم دوست چو بزم آغازند
بیکی جرعه وجود دو جهان در بازند
چابکان چون سر میدان رضا دریابند
گوی سر در خم چوگان صفا در بازند
شمع وش نور هدی یافتگانند ولی
همه پروانه صفت سوخته و سر بازند
ای خوش آن وقت که عشاق بخلوتگه ناز
مست جام می اسرار وصال و رازند

شیخ صفی‌الدین قدس سره دست مبارك شیخ زاهد را قدس الله روحه ببوسید و تمامت نشان و حلیهٔ مقصود و مطلوب خود دید.

بیت

هرچه در آینهٔ جان نقش بندی کرده بود
صورت آنش درین آینهٔ جانان نمود

پس شیخ زاهد قدس الله روحه بلفظ روح آمیز و بعبارت دلاویز فرمود که اردبیلی بچه کار آمدهٔ شیخ گفت که آمده‌ام توبه کنم گفت مادر و پدر داری شیخ گفت مادر در قید حیات است اما پدر نه شیخ زاهد گفت که خوش آمدی.

بیت

لب لعلش حیات روح میداد چو مریم بکر لفظش روح میزاد

پس شیخ صفی الدین دست شیخ زاهد را بگرفت که تو به کند آن حالت که با غیری واقع میشد از انصراف روی و روی از برابر وی گردیدن نشد و روی با روی شیخ زاهد بماند شیخ قدس سره بدانست که این آنکس است که مقصد امانی و مقصود جانی و مطلوب دو جهانی ویست.

بیت

مقصد اینست که مقصود ازین بردارند
قبله اینست که روی طلب اینجا آرند

و توبه کرد و تلقین ذکر گرفت پس شیخ زاهد قدس‌الله روحه طالبانرا طلب فرمود و بخلاف عادت و رسم که در تمام رمضان تا عید نکرده کسی را بار نمیداد و بجماعت طالبان گفت که این آن جوان نمدپوش است که باشما گفتم که چهار سالست که در اردبیل سرگردان میگردد و بروایتی پیر ضیاءالدین از پیر اسحق باقلانی رحمةالله علیه که شیخ زاهد فرمود که میان این و حق یك حجاب بیش نبود که آن نیز مرتفع شد.

بیت

چو دل با جان و جان با دوست شد راست
حجاب ما و من از پیش بر داشت

پس شیخ زاهد قدس‌الله روحه سراپای جامهٔ خود را بشیخ صفی‌الدین پوشانید و شیخ را بخادم محمد خلیلان سفارش نمود که ویرا بخلوت خاص من بر و آنجا جای کن و شرط خدمت نیکو بجا آر و شیخ زاهد را غیر ازین خلوت که نشسته بود خلوت خاص دیگر بود که غیر شیخ زاهد کسی دیگر نبودی محمد خلیلان نیز شیخ را بدان خلوت خاص برد و خدمت میکرد تا انقضای رمضان و محمد خلیلان کسی بود که شیخ صفی‌الدین فرمود که خادمی که از معاملهٔ شیخ با خبر باشد محمد خلیلان بود پس شیخ صفی‌الدین بکار مشغول شد و نور علی نور کارها برو بگشاد و روی نهاد.

بیت

مشکوة دلش چو شمع اندوخت   مصباح هزار نور افروخت

و شیخ زاهد بخلاف عادت خود که کسی را تا بعید بار نمی داد و شیخ صفی الدین را در خلوت رمضان بار داد تا احوال و وقایع خود عرضه دارد و چون شیخ صفی‌الدین در احوال وقایع و حالات خود متردد بود که رحمانیست یا شیطانی بر شیخ عرضه کرد و شیخ زاهد حل مشکلات و کشف معضلات وی میکرد و شیخ را معلوم شد که مجموع حالات او از کشف ظاهری و باطنی بر نهج استقامت سلوك سبیل‌الله است.

بیت

گرچه سرگردان شدم در مرکز فرمان خواست
بوده‌ام پرگار سان ثابت قدم بر خط راست

و شیخ صفی‌الدین قدس سره وقتی که بحضور مبارك شیخ زاهد قدس الله روحه مشرف شد بیست و پنجساله بود و شیخ زاهد شصت سال داشت و بیست و پنجسال دیگر خدمت استاد کرد و در وقت رحلت شیخ زاهد پنجاه ساله بود و سی و پنجسال بعد از حضرت شیخ زاهد به‌ارشاد خلایق اشتغال داشت و دیگر برادران شیخ یکی محمد نام[۱] که در ولایت شیراز بباد سموم وفات یافت و دیگری صلاح‌الدین رشید که مرقد منور او در دامن کوه لبنان است و دیگر اسمعیل و یك خواهر و بعد از شیخ دو پسر دیگر شد یعقوب و فخرالدین یوسف که در حضیرهٔ متبرکه مدفونند و صورت ظاهری قدس سره مربوع‌القد لحیم‌الخد عریض اللحیه کثیرالمحاسن کحیل العینین گشاده ابرو غلیظ الحاجبین کثیرالشعر الحاجب و بر ناصیهٔ راست مبارکش خال سرخی و بزرگ برآمده هست عالم و فاضل و مفسر بود و طبع نظم داشت چنانچه اشعار ذیل از فحوای [شیوه] حضرت شیخ است در باب کسر نفس و فروتنی میفرماید:

صفیم صافیم کنجان نمایم

بدل در ده ژرم تن بی دوایم

کس بهستی نبرده ره باویان

از به نیستی چو یاران خاك پایم (۲)

شرح — یعنی صفیم که صافدلم و دلیل و راه نمایندهٔ طالبانم به کنجهای اسرار حق با وجود آن همه بدل دردمند بیچاره‌ام زیرا که هیچکس بعجب و پندار راه بعالم وحدت نبرده و من از بی‌تعینی و فروتنی خاك پای درویشانم.

نظم

تبه در ده ژران از بوجینم درد

رنده پاشان برم چون خاك جون کرد

مرگ ژیریم بمیان دردمندان بور

ره بادیان بهمراهی شوم برد

شرح — از غایت محبت و احسان در باب دلجوئی دردمندان میفرماید که بگذار تا درد همهٔ دردمندان و الم ایشان بر جان حزین من باشد و خاك پای قدمهای ایشان باشم و حیات من و ممات من در میان دردمندان باشد که ایشان همراه و رفیقان من‌اند در معرفت حقایق عالم توحید.

در انبساط دل میفرماید:

موازش از چه اویان مانده دوریم

آز چو اویان خواصان پشت زوریم

دهشم دوش با عرش و بکرسی

سلطان شیخ زاهد چوگان کویم

---

(۲) این دو بیت در متن چنین بود و ما بحال خود گذاشتیم وگویا در یك لهجهٔ مخصوصی نوشته شده.

شرح— یعنی مگوئید که من یك لحظه از عالم وحدت دور باشم و حال آنکه قوت و توانای و پشت گرمی من از خاصان عالم وحدتست اینکه بگذاشته‌ام دوش خود بزیر عرش و کرسی یعنی بامداد و حاملان آنها دوش داده‌ام و به‌آن شرف مشرف گشته‌ام از جهة آنست که کوی چوگان سلطان شیخ زاهدم یعنی دست پرورد استاد کاملم و مطیع و فرمانبردار اویم.

شاهبازیم جمله ما ران بکشتیم وفاداریم بی وفایان بهشتیم
قدرت زنجیریم بدست استاد چخمقم آتشم دیکم نوشتیم

شرح— شاهباز عالم وحدتم که همه ماران صفت ذمیمه را از وجود طالبان محو و نا چیز نمودم و وفاداریم که رسم بیوفایان را بر انداختم و حبل المتین قدرت الهیم که مطیع و فرمانبردار استاد کاملم که با وجود استیلای صفت جلال که تقاضای آن صفت آتش سوزان است به آب حلم و بردباری تسکین داده کسیرا نیازردم.

نظم

همان هوی همان هوی همان هوی
همان کوشن همان دشت همان کوی
آز و اجم اویان تنها چو من بور
بهر شهری شرم هی های هی هوی

شرح— یعنی همان خدایست و همان خدای جل شأنه که یکتای بیهمتای است و منفرد در ذات و صفات و دنیا که عبارت از عالم ناسوتست همان صحرا و همان دشت است و خواهش دل من آن بود که محبت حق جل شأنه که محبوب حقیقی است مخصوص بمن باشد و حال آنکه در هر شهری و بلادی مملو از شورش و غوغای محبان و مشتاقان حق است. در خطاب با شیخ زاهد می فرماید قدس سره:

بشتو بر آمریم حاجت روا بور
دلم زنده بنـام مصطفی بور
اهرا دوار بو بور دام بو یار سر
هر دو دستم بدامن مرتضی بور

شرح — یعنی چون بدرگاه تو که استاد کاملی ملتجی شدم و پناه آوردم کل حاجتهای من همه روا شد و از یمن توجه تو دلم زنده بنام حضرت مصطفی شد فردا که روز محشر است از من که سؤال اعمال کنند دست التجای من بدامن حضرت علی مرتضی علیه التحیة و الثنا و آل مجتبای او باشد.

شیخه شیخی که احسانش با همی نی
تنم بوری عشقم آتش کمی نی
تمـام شام شیراز از نور یریم
شخم سر پهلوانی از خبر نی

شرح — شیخ من الحمدالله و المنه که شیخی است مکرمت و احسان او شامل همه طالبان است و وجود من که مملو است از شرار محبت و شعلهٔ عشق و ارادت درو هیچ کمی نیست و تمام شام وشیراز در ظاهر و باطن در طلب استاد کامل سیر نمودم و گرد گوشه‌نشینان عالم بر آمدم و شیخ من سر و سردار همهٔ مبارزان میدان جهاد بوده و مرا خبر نبوده است:

ایضاً خطاب به استاد میکند:

نظم

بمن جانی بده از جانور بوم
بمن نطقی بده تا دم اور بوم
بمن گوش بده آرجش نوا بور
هر آنکه وانکه بو از آخبر بوم

شرح — یعنی بمن حیاتی بخش و دلم را بنور معرفت زنده گردان

که عدم و زوال پیرامون آن نگردد و شنوای بخش که ندای عالم غیب از هواتف و الهامات بدان استماع نمایم و گویائی کرامت کن تا مدام رم از محبت توانم زد تا از جمله گفتنها و شنیدنها با خبر باشم.

ایضاً در تعریف استاد خود میفرماید

دلر کوهی سر او دنده نه بور
عشقر جویی که وریان بسته نه بور
حلم باغ شریعت مانده زیران
روحر باز ربه پرواز دنده نه بور

شرح — یعنی دل بلند همت تو مثل کوه بلندیست که ارتفاع او بدیدار نیست و عشق والا نهمت تو عین الحیاتیست که پیش اورا نتوان بست و حلم و بر دباری تو مثل باغ و بستان شریعت است که همیشه معمور است و روح مقدس تو مثل شهبازیست که نهایت سیران اورا نتوان دید چون بال به اهمال بگشاید عرصهٔ کونین را بیك طرفة العین طی و سیر فرماید

نظم

سخن اهل دلان در بگوشم دو کاتب نشته دایم بدوشم
سوگندم هرده بدل چو مردان بغیر از تو بجای جش نروشم

شرح — یعنی کلام اهل دلان پند و نصیحت ایشان مثل دریست در گوش من همیشه مراقبت آنم زیرا که کرام الکاتبین که نویسندگان اعمال بندگان اند و همیشه حاضراند از خیر و شر آنچه بندد بقید کتابت در می آرند و سوگند خورده‌ام از ته دل که همچون مردان چشم بما دون حق نیندازم

نظم

اویانی بنده ایم اویانی خوانم ار آن بوری به براویانی رانم
اویانی عشق شوری در دل من اتنك زنده ایم چه عشق نالم

شرح — یعنی پروردهٔ عالم و حدتم و دایم ورد زبان من وصف حال عالم وحدت است از آنجهة است که اسب همت در عالم وحدت می تازم و عشق و شور عالم وحدت مملوست در دل من و تا ما دام که زنده‌ام از عشق نالانم.

اشعار فارسی حضرت شیخ قدس سره است

می نوش کن مدام که می را عدیل نیست
و ز هیچ شربتی بجهانش بدیل نیست
جلاب سلسبیل چه موقوف وعده ایست
حالی بنقد باده کم از سلسبیل نیست
وصف مزاج آن حق اگر زنجبیل گفت
در باده سرهاست که در زنجبیل نیست
گر عاقلی بعقل حکیمانه نوش کن
ور غافلی مخور تو که آب سبیل نیست
میخواره را به آتش اگر ترس میدهند
می دان که جز مثابهٔ نار خلیل نیست
در مدح می منافع للناس ایت است
نیکو بخوان که منفعت او قلیل نیست
میخواره گیست عیب صفی در جهان و بس
منت خدایرا که لئیم و بخیل نیست

ولە ایضاً

آنکسانی که ز صورت همه معنی خوانند
ز ابجد دفتر دنیی خط عقبی خوانند
در رخ عبد چه نیکو نگرند از ره علم
از سرا پای وجودش همه مولی خوانند

عکس رخسارهٔ محبوب چه پر تو فکند
لمعان رخ او نور تجلی خواتند
معنی چار کتب جمع چه در فاتحه است
این جماعت همه از نقطه دنی خواتند
شأن ایشان و وهبنا لهموا آمده است
آیت رحمت حق‌را همه از ری خواتند
خطشان حکمت و از حکمتشان خیر کثیر
وین همه خیر خدا از خبر حی خواتند
هر چه جز علم لدنیست مر این طایفه را
اصطلاحات رسوم خط اتی خواتند
و آنچه این طرفه بدید ار چه سمیع است بصیر
اهل بینش صفتش اطرش اعمی خواتند
از کتب خانهٔ خود خواند صفی سر خدا
صوفیانش همه ز ان سر کتابی خواتند

ولە ایضاً

تا دلم نقش خیال صورت روی توبست
همچو صورتگر بمحشر در میان آتش نشست
چون سیاوش این سویداء دل سودازده
خویشتن را زد بر آتش لیکن از آتش برست
چون خلیل الله بیاد آن لب و رخسار و خط
در میان آتش و آب و گل و ریحان نشست
آذر ار عکس خلیل چهرهات دیدی بخواب
همچو ابراهیم نقش روی بتهامی شکست
ور چه رویت قبلهٔ در کعبه بودی بیخلاف
در زمان جاهلیت کس نبودی بت پرست

هر که از جام لب نوشین تو یکجرعه یافت
همچو چشمت شد مدام از بادهٔ دیدار مست
بادهٔ صافی و لبهای تو وجان صفی
نسبتی دارند جانی با هم از روز الست

ولهُ ایضاً

صفیا صفای صوفی ز شراب صاف باشد
نه ز زهد سر سری و سخنی کزاف باشد
می صرف صاف وحدت مچشان مخالفانرا
که جدل کنند و دانی و جدل خلاف باشد
تو چه لایق خدایی که ز خود برون نیایی
نبرد اگر چه تیغت و چو در غلاف باشد
چه شوی چه مرد حاجی بطواف کعبه راجی
که متی و حیف (۳) غایب دم لا نخاف باشد
بصفا اگر رسیدی صفیا مرو بمروه
که بگرد کعبهٔ دل همه در طواف باشد

و این بیت نیز منسوب بحضرت شیخ است قدس سره که در تحقیق و تخلقوا باخلاق الله انشاد فرموده اند.

بیت

کی شود خالق آنکه باشد خلق　　بنده بودیم آشنا گشتیم

و نیز این رباعی از حضرت شیخ است

رباعی

صاحب کر می که صد خطا می بخشد
خوش باش صفی که جرم ما می بخشد
آنرا که جوی مهر علی در دل اوست
هر چند کنه کند خدا می بخشد

---

(۳) در اصل چنین است و گویا منی و خیف صحیح باشد.

و شیخ را قدس سره پنج پسر بود یکی شیخ محی الدین که والده‌اش بی بی فاطمه فرزند شیخ زاهد قدس سره بود که در زمان حیات شیخ در تاریخ سنه اربعه وعشرین و سبعماه داعی حق را اجابت نمود و قبهٔ که مشهور است بگنبد حرم برخصت حضرت شیخ در سر قبر او بنا نمودند و چهار پسر بعد از شیخ ماند دو از دختر شیخ زاهد قدس سره که یکی[1] سلطان العارفین شیخ صدر الملة و الدین است و دیگر شیخ ابو سعید و دوتای دیگر که والدهٔ ایشان ذخراخی سلیمان کلخورانی است اسم شریف یکی شیخ علاءالدین و دیگری شیخ شرف الدین است و یکدختر هم از والدهٔ ایشان که اورا حضرت قدس سره در زمان حیات خود بسلالة المشایخ شیخ شمس الملة والدین بن شیخ زاهد داد که اولاد شیخ شمس الدین در کل ازوست که جد فقیراست و در آخر عمر شریف ارادهٔ طواف کعبهٔ معظمه نموده وثیقهٔ بقلم آورد که مبنی بود بر آنکه خلف صدق خود حضرت شیخ صدرالدین را خلیفه و نایب مناب خود گردانیده تولیت شرعی نذورات از امتعه و املاك و غیر آن هر چه بهمرسد برو مفوض باشد و در خدمتکاری و رعایت سفرهٔ فقرای باب الله بحسب الامکان سعی نمایند و بعد از آنکه از سفر بهجت اثر بیت الله الحرام معاودت نمودند مدت دوازده روز صاحب فراش شده وقت ظهر بتاریخ روز دو شنبه دوازدهم شهر محرم الحرام سنهٔ هفتصد و سی و پنج بجوار رحمت حق پیوست و بعد از اندك زمانی آن سه برادر از دنیا رحلت فرمودند و از ایشان اولاد نماند و کل اولاد وقفی و آنچه املاکی نیز که خود بهم رسانیده بودند همه بحضرت شیخ صدرالدین قدس سره انتقال یافت وارث ظاهری و باطنی پدر بزرگوار خود گردید و طریقهٔ سلوك طالبان حضرت شیخ قدس سره اول اربعین ابتداء زمستان دیگر عزلت ده روز اول ماه

ذی‌الحجه و ده روز آخر ماه رمضان المبارك و دوام ذکر جهر هر روز بوقت صبح و وقت شام قبل از نماز مغرب بیکساعت و تلاوت قرآن بعد از نماز عصر و ذکر در دفعهٔ اول کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله حق و در دفعهٔ ثانی که بذکر خاص اشتهار دارد که او الله حق است و تلقین ذکر دوم که در مقالات مذکورست عبارت از ذکر قلب است باخفا که قاعدهٔ او نزدیك بقاعدهٔ ذکر چهار ضربست و برگشتن ذکر عبارت از سستی اثر ذکر اول است که می باید که استاد کامل بغیر آن ذکر نموده ذکر دیگرش تعلیم کند که از و مؤثر تر باشد و این شعر اشاره به آن احوال است

داد جـاروبی بدستم آن نگـار گفت کز دریا بر انگیز آن غبار
چونکه آن جاروب را آتش بسوخت هم از آن آتش تو جاروبی بر آر

غذای طالبان مرتاض حلیم گندم بوده و اکثر اوقات بدوام روزه اشتغال می نموده اند و حضرت شیخ قدس سره افطار بعد از شربت معهود بچند ملعقه حلیم اکتفا می نموده اند هرگاه ضعف غالب می شد خصوصاً در اسفار می فرمودند که اندك گوشت کباب می کردند او را بوی نموده باز پس میدادند و ببوی از آن اکتفا می نمودند و در هر چند روز یك دو ملعقه سرکه میل میکردند و علم بر داشتن و زنبیل گردانیدن که در زمان مشایخ قدیم بوده است بر طرف نموده بود و میفرمود که علم بر داشتن علامت بی شرمیست ما را نمی باید و در وقت ایثار کردن طالبانرا امر میکرد که سایل را یا خوانده را بهر چه مقدور باشد مواسات نمایند و طالبانرا در رکاب همایون از ذکر نمودن منع نمیکرد و در اکل ما بین نماز ظهر و مغرب و اکل کلهٔ گوسفند و غیر گوسفند و طعامی که بسرکین پخته باشند در همه اوقات طالبانرا منع بلیغ میکردند و قبل از طلوع فجر تا مرتفع شدن آفتاب مطلق تکلم

نمیکردند هر چند که آن امر ضروری باشد به آن نمی پرداختند بغیر از اوراد و اذکار بکار دیگر مشغول نمی شدند و لباس در اوایل طلب از نمد میکردند چنانچه شیخ زاهد قدس سره در میان اصحاب میفرمودند که نمد پوشی در طلب ما سر گردان است که میان او و حق جز یك حجاب بیش نمانده است اشاره به اوست.

وقتی که بشرف ملازمت استاد مستعد گشتند بهمان لباس سر میکردند تا وقتی که شیخ زاهد قدس سره سراپای جامهٔ خودرا در وی پوشانیده از آن لباس بدر آورد بعد از آنکه بسجادهٔ ارشاد و خلافت متمکن شده هر لباسی که طالبان بر سبیل هدیه می آوردند قبول میکردند و می پوشیدند هر چند که بتکلف می بود و رد نمی کردند و در آخر بعنایت حق سبحانه و تعالی و توجه استاد کامل عظمت و شأن ظاهری حضرت شیخ بمرتبهٔ رسید که مولانا شمس الدین برنیقی که از ولایت اردبیل است گفت از راه مراغه و تبریز شمار طالبان و مشتاقان نمودم در سه ماه سیزده هزار طالب به این یك راه بحضرت شیخ آمدند و شرف حضور مبارك در یافتند و توبه کردند و از باقی اطراف برین قیاس و نوبتی حضرت شیخ متوجه ولایت مراغه بود و گذار در میان جماعت ترغای افتاد و سید جمال‌الدین اصفهانی رحمة‌الله که خدمت سفرهٔ فقرا باو رجوع بود در آن منزل حصر نمود هزار گوسفند بریان مطبوخ در پیش آورده بودند که در همان روز به فقرا قسمت شد و همچنین شیخ صدرالدین ادام الله برکته فرمودند که در ایام خلوت درویشان که حضرت شیخ مقرر نموده بودند که هر خلوتی را یك ته نان می دادند یك روز تعداد کردم سه هزار نان به خلوتیان دادند و از این جهت بود حضرت شیخ قدس سره مسمی گردیده بود به خلیل عجم این بود احوال حضرت شیخ بر سبیل ایجاز و اختصار و الله اعلم بحقیقت الاحوال.

﴿ فصل ﴾

در بیان احوال مرشد الافاق وارث الاولیاء المحققین شیخ صدر الملة والحق والدین بن حضرت شیخ صفی الدین قدس سرهما ولادت او بعد از رحلت شیخ زاهد قدس الله روحه بچهار سال در روز عید فطر بعد از نماز در سنه هفتصد و چهار بود سن شریفش نود سال رحلت در سنهٔ هفتصد و نود و چهار و در زمان رحلت پدر بزرگوارش سی و یکساله بود و بعد از پدر عالی تبار پنجاه و نه سال به ارشاد عباد اشتغال داشت و خطیرهٔ متبرکهٔ صفویه از آثار اوست و آن عمارت عالی‌را در مدت ده سالی به اتمام رسانید و نظام و نسق آن روضه از حفاظ و خدام و شموع و مشاعل و رشخانه و خلوتخانه و سایر متعلقات همه او قرار داد و طالبان از اناث و ذکور ایثار فراوان آوردند همه را در اخراجات آن بقاع خیر صرف نمود.

و صورت ظاهری شیخ دام برکته طویل القامة کحیل‌العین مقوس الحاجبین، اسمر اللون و عالم و فاضل و مفسر بود و طبع نظم داشت و غزل مذکور ذیل از نتایج ضمیر منیر اوست

نظم

صوفی صافی دلم ساز انا الحق میزند
نه بتقلید و ریا الله مطلق میزند
با دم‌های لا یزالی خوردم از خم صفا
هایهوی این دلم بر طاق ازرق میزند
هر که او طالب بود روزی بمطلوبی رسد
هر که طالب نبود او از دور بق‌بق میزند
جرعهٔ نوشیده‌ام روز الست از دست حق
تا ابد جان و دلم الله صدق میزند

هر که او مرشد ندارد کی تواند راه رفت
پر تیغ معرفت بر فرق احمق میزند
گر تو خواهی بشنوی سر انا الحق هر زمان
صدر دین ابن صفی دایم دم از حق میزند

و اولاد ذکور حضرت شیخ دامت برکته سه نفر بودند اول قطب الابدال و الاوتاد سلطان خواجه علی که سلسلهٔ صفویه به او مربوط است و دیگر شیخ شهاب الدین که اورا عقبی نبود و در وقت ارتحال از دنیا وصیت نمود که برادران بر سبیل تبرع از حصهٔ موروثی موقوفی او چیزی بحفاظ آستانهٔ جد بزرگوار او بدهند که اورا در آن آستان ملایك پاسبان بدعای خیر یاد نمایند و دیگر شیخ جمال الدین که از و یك صبیه ماند که مسمی است به خانزاده پاشا که حرم محترم شیخ ابرهیم المشهور به شیخ شاه که خلف صدق سلطان خواجه علیست قدس سره.

و تندی کشف شیخ صدر الدین دامت برکته بمرتبهٔ بود که در زمان پدر بزرگوارش گاهی که هوس کفش گردانی مترددین زاویه میکرد کفشهای مخلصان و معتقدان و متزلزلان سست اعتقاد از یکدیگر جدا میگذاشت و این موجب نصیحت ایشان می شد چون بعرض شیخ صفی الدین قدس سره رسانیدند اورا از آن حرکت مانع آمد فرمود که قدری از نان بازار داخل غذای او نمودند تا فی الجمله استتاری بهم رسید.

و طالبان در زمان او با ذوق و شوق تمام می بودند و از آن جمله سید عشاق شاه قاسم انوار است رحمة الله علیه و خلوت او در چله‌خانهٔ مشهور و معروف است چون بسعادت ملازمت سر افراز شد بعد از خدمات بسیار اورا فرمودند که علاج تو منحصر است باربعینی که در آنمدت بغیر از ادای تشهد و سجود از پای ننشینی بلکه همچنین ایستاده چهل شبانه روز بذکر اشتغال نمایی

سید علیه الرحمة قبول نموده کمر همت بر میان بست و سیدرا کاکلی بلند بود بر سقف خلوت کمند قوی محکم کرد و سر کمند بر کاکل فروبست و بوقت ادای فرایض‌را میکرد و بعد از نماز همچنان می‌بست تا مدت هشتاد هنگام بر سر پا ایستاده بذکر مشغول میبود و از یمن توجه استاد کامل به آن سعادت عظمی موفق گشت و در آخر خلوت در واقعهٔ دید که در میان گنبد بزرگ مسجد جامع اردبیل ایستاده است و شمع بزرگ افروخته شده در دست دارد که شعاع نور او احاطهٔ تمام آن مسجد نموده و جمعی کثیر مشاهده نمود که بر و گرد آمده بودند و هر یك شمعی به فراخور حال خود در دست یگان یگان می آمدند و شمع خودرا از شمع سید رحمة‌الله روشن میکردند چون واقعهٔ مزبور را بعرض حضرت شیخ رسانید در تعبیر فرمودند که از انوار که از جانب مبدأ بر تو فایض گشته سهمی و قسمتی وافی بوسیلهٔ تو بر طالبان خواهد رسید و نام تو قاسم انوار باشد یعنی قسمت کنندهٔ نور و بموجب خبر آن مخبر صادق جمعی کثیر و جمی غفیر در ولایت عراق و خراسان بشرف صحبت سید رحمة‌الله علیه رسیده از فیض باطن او بهره‌مند گشتند و این چند بیت در مرثیهٔ حضرت شیخ از شاه قاسم است.

صدر ولایت که نقد شیخ صفی است
قرب نود سال بود رهبر این راه
جانش بوقت رحیل عطسه زد و گفت
یا ملك الموت قد وصلت الی الله
سوخته شد قاسمی ز فرقت خواجه
صبر کن اندر فراق صبرك الله

و از جملهٔ وقایع زمان او واقعهٔ ملك اشرف است که پادشاه ایران بود و بظلم وستم مشهور و معروف با شیخ سوی مزاج بهم

رسانید بلطایف حیل آمیز شیخ‌را به تبریز طلب داشت و قریب
مدت سه ماه در عمارت رشیدیه باز داشت. و ابواب تردد را مسدود
ساخت و در آن ولا خوابی مهیبی دید از و هراسان شده عذر
خواهی بسیار نموده شیخ را مرخص ساخت و باز باغوای بد گویان
از جادهٔ مستقیم بر گشت فوجی را تعیین نمود که شیخ را بهر
نوعی که باشد بنزد او برند و شیخ تفرس این معنی نموده به
اشارهٔ معنوی بطرف گیلان هجرت فرمود و مرکز ولایت را
خالی بگذاشت و ملك اشرف با همهٔ مشایخ و علما و فضلا که
در ایران بودند این طریقه‌را مسلوك میداشت اکثر آنها جلای
وطن اختیار نمودند و دست از مسکن و مألوف خود باز داشتند
چنانچه فاضلی که از تعدی او بدشت قبچاق با پادشاه آنجا ملتجی
شده روزی بر سر منبر موعظه یاد ساکنان ایران نموده بر احوال
ایشان گریهٔ بسیار نمود و پادشاه عدالت شعار جانی بیك خان که
حکومت رشت باو متعلق بود در پای موعظهٔ او حاضر بود متأثر
شده عهد نمود که لشکر عظیم در هم آورده متوجه ایران شود
و داد مظلومان از آن ظالم نا بکار باز ستاند در همان اوان بعزم
تسخیر ایران متوجه شد از راه باب الابواب شیروان داخل ولایت
آذربایجان شد و ملك اشرف‌را بدست آورده در حوالی تبریز
باعمال زشت او مؤاخذه نموده بقتل آورد و کس بطلب شیخ صدر
الدین روانه نمود و نامهٔ محبت آمیز بقلم آورد و در آنجا اظهار
نمود که باعث آمدن من بدین ولایت برسیدن ملازمت شیخ است
باید که بی تأخیر متوجه شوند چون نامه بحضرت شیخ رسید روانهٔ
اردوشد در حوالی آوجان پادشاه‌را دریافت آنچهٔ لازمه اعزاز
و احترام پادشاهانه بود در بارهٔ حضرت شیخ بفعل آورد در نوازش
و مهمانداری درویشان دقیقهٔ فوت و فرو گذاشت ننمود و شیخ
قدس سره‌را بخلوت خاص طلبیده گفت که شنیده‌ام که مدتی شده

است که غربت اختیار نموده و سلسلهٔ درویشان که در خطیرهٔ پدر بزرگوارت ساکن اند بی رونق است باید که متوجه وطن شده دلجویی فقرا نمایی که چشم انتظار در راه تو دارند و دیگر معلومست که من در این ولایت توطن نخواهم نمود باید که هر املاك و صنایع و عقار که شما را و طالبان شما را باشد طومار درست نموده به پیش من بیاری که کل آنها را بسیورغال تو بدهم و مؤکد بلعنت نامه نمایم شاید که بروزگارها نفع بر آن مترتب شود و شیخ‌را به اعزاز هرچه تمامتر روانهٔ اردبیل نمود و دامت برکته بحسب الالتماس آن پادشاه داد گستر طالبانرا مرخص فرمود که در ولایت اردبیل و دار المرز و مغانات و سایر محال هر املاك که داشتند اسناد درست نمایند و بنام نامی حضرت شیخ موشح سازند تا در زمان ملاقات بعرض پادشاه برساند طالبان بفرموده عمل نموده طومارها درست نمودند و تسلیم خادمان عتبهٔ علیا نمودند و از حوادث ایام و انقلابات دهر، جانی بیك خان در ایران مکث نتوانست نمود و روانهٔ مملکت خود گشت و دیگر شیخ‌را ملاقات پادشاه میسر نشد و استدعاء آن پادشاه داد گستر در باب امضاء احکام بعنوان سیور غال صورت پذیر نشد.

نظم

فرشته ایست درین طاق لاجورد اندود

که پیش آرزوی عاشقان کند دیوار

و از جملهٔ کرامات باهرهٔ شیخ دامت برکته آوردن درمسجد جامع اردبیل است و آن قضیه چنان بود که تقریباً در تاریخ سنه ششصد هجری کافران کرجستان بر اکثر بلاد آذربایجان مستولی شده دست بغارت و تاراج بر آوردند و هجوم ایشان تا بشهر اردبیل رسید جمعی کثیر از مسلمانان بشهادت رسیدند ویرانی بسیار در اردبیل شد و در آن استیلا در مسجد جامع اردبیل را که صنعت

بسیار در ساختن او نموده بودند از محل آن بر کنده و بر سر
گردون گذاشته بگرجستان بردند و بر درگاه کلیسیای خود
نصب کردند و در ایام متبرك ایشان جمعیت می‌نموده‌اند و اطراف
آن در را چراغان نموده بر آن تفاخر می‌کردند و این قاعده
در میان ایشان مستمر می‌بود مگر روزی در مجلس درویشان
بتقریبی این سخن وا شد و حضار مجلس اظهار ملالت کردند
حضرت شیخ همت بر آوردن آن در بر گماشت با دو نفر از
طالبان کرم روپیاده روانهٔ کرجستان شد از گرد راه بر همان
کلیسیا نزول فرمود راهبان و قسیسان سابقاً آوازهٔ شیخ را شنیده
بودند و احوال‌را با والی کرجستان عرض کردند اولاً خواست
که از راه ممانعت پیش آید ثانیاً بر آن قرار دادند که در را تسلیم
نمایند فأما غدغن تمام نمودند که احدی از کاو وکردون و غیر
آن از اسباب حمل چیزی بدرویشان ندهند تا از حمل آن عاجز
شده نا چار بگذارند و بروند و در را تسلیم نمودند و آن دریست
دو مصراعی طویل و عریض و ضخیم شیخ فرمود که آنرا بر بالای
یکدیگر بگذاشتند و بآن دو نفر پیاده که همراه شیخ بودند فرمود
که بر داشتند و حضرت شیخ خود سر مبارك برهنه کرد و ذکر
گویان براه افتادند و همچنین منزل بمنزل تا بحوالی شهر اردبیل
رسیدند و شهریان علمها بر داشتند و آئین بستند و صوفیان صاف
اعتقاد باستقبال شتافته بشوکت تمام شیخ داخل شهر شد دروازهٔ
مسجد را بجای خود نصب کردند و در حالت تحریر آن در در
جامع اردبیل گذاشته شده است و مردم میروند و زیارت میکنند
و شاعری دربنباب گفته که:

نظم

بعهد خسرو عادل جلال دین حسن

که آسمان جلالست و آفتاب مبین

بعون حق در مسجد بکند و باز آورد
پناه و ملجاء اسلام شیخ صدرالدین

و دیگر احوال علم حضرت رسول است صلی‌الله علیه و آله و او چنان بود که وقتی که شیخ دامت برکته ارادهٔ طواف کعبهٔ معظمه نمود چون بمدینهٔ طیبه میرسند حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله بواقعهٔ خادمان در آمده میفرماید که فرزندم صدرالدین اردبیلی متوجه زیارت ماست باید که در اعزاز و احترام او خود را معاف ندارید و علمی که در میانهٔ خدام روضهٔ متبرکه مشهور بوده اشاره میکند که آن علم را بوی مسلم دارید علی الصباح خادمان بحسب‌الفرمان استقبال قافلهٔ حاج نموده حضرت شیخ را بتعظیم تمام داخل شهر مدینه نمودند بنوعی که حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله فرموده بود بعد از وظایف مهمانداری علم مزبور را تسلیم می کنندو الحال در آستانهٔ صفویه آن علم بعلم پیغمبر اشتهار دارد و شیخ بعد از معاودت از آن سفر مسرت اثر فرزند دلبند خود سلطان العارفین و برهان السالکین سلطان خواجه علی را خلیفه و نایب مناب خود گردانیده سجادهٔ ارشاد و تربیت عباد را بر وی تفویض کرد، از عالم آب و گل بعالم جان و دل رحلت فرمود و در جنب پدر بزرگوار در حظیرهٔ متبرکه مدفون گشت رحمةالله علیه.

﴿ فصل ﴾

در بیان احوال سلطان العارفین و برهان السالکین زبدةالمشایخ العظام صفوی سلطان خواجه علی قدس سره.

مدت سی و هشت سال بعد از پدر بزرگوار در سجادهٔ ارشاد متمکن و بتاریخ روز سه شنبه هژدهم شهر رجب المرجب سنه ۸۳۰ از دنیا رحلت فرمودند مدفن شریفش در قدس خلیل است و در آنجا بهسید علی عجم مشهور است و در زمان او کرامات و

خرق عادات بسیار روی داد و از آنجمله بستن رودخانهٔ درفول (٥) است و او چنان بود که فرمود در واقعهٔ حضرت امام محمد نقی را علیه السلام دیدم مرا فرمود که جماعت دزفول از راه هدایت منحرف گشته بضلالت افتاده‌اند ترا فرمان دادم که ایشان را براه هدایت دلالت کن چون اشارهٔ حضرت امام علیه السلام شد متوجه دزفول شدم دوازده اربعین در ما بین قلعهٔ دلشاد و قلعهٔ وندرزین به طریق اولیاء کامل بر آورده دزفولیانرا دلالت نمودم ایشانرا از دلالت من بازیچه آمد تا زمانی که باز حضرت امام علیه‌السلام را در واقعه دیدم اجازت داد بفضل حق سبحانه و تعالی مجری رود-خانه که از میان دو سنگ بود بفرمان الهی و بدعای درویشان آن سر بهم آورد و پیش آب بسته شد تا مدت یازده شبانه روز ممر آب بسته شد چون دزفولیان آن کرامات دیدند ایمان آوردند و احکام شریعت را قبول کردند از کفر و زندقه تبرا نموده بولایت و خلافت و وصایت حضرت امیرالمؤمنین علی ابن‌ابیطالب علیه‌السلام اعتراف نمودند. و دیگر معاملهٔ حضرت شیخ است با تیمورخان گورکان و سه نوبت اتفاق صحبت روی داد اول در کنار آب‌عمویه میخواست که تیمورخان از آب عبور نماید تازیانهٔ او که از بلور صافی تراشیده بودند و دانهای قیمتی در آن نشانده از دست او به آب افتاد و به آب فرو رفت تیمور خان را بفال خوش نیامد غمگین و پریشان خاطر شد که نا گاه سلطان خوجه علی بولایت حاضر شد نعره بر تیمورخان زد و دست کرد تازیانه را از ته آب بیرون آورده به تیمورخان داد تیمورخان چون این کرامات بدید فرمود ای درویش بحق خدای جل شأنه که بگوی که نام تو چیست و مقام تو در کجاست و فرمود که نام من سید علی است و مقام من در چند جای میباشد تو ما را در مقام دزفول و در مقام

---

(٥) در همه جا درفول است و گویا مقصود دزفول باشد.

اردبیل خواهی دید این بگفت و از نظر تیمورخان غایب شد نوبت دیگر ملاقات در سر پل دزفول است و او آنچنان بود که تیمورخان بعد از فتح خراسان و عراق و فارس در اثنای عبور از شوشتر و دزفول چون بر سر پل دزفول رسید اسب تیمورخان رم خورد او را احوال تازیانه بخاطر آمد ملك دزفول را که شمس دهدار نام داشت طلب کرده سؤال کرد که در شهر شما درویشی که سید علی نام داشته باشد هست یا نه گفت درویش علی نام شخصی هست که میگوید که من پسر زادهٔ شیخ صفی‌الدین اردبیلی‌ام و هفت نوبت حج بیت‌الله حرام کرده‌ام چون تیمور خان بشنید از اسب پیاده شد و بر سر پل بنشست فرمود که او را بنزد من آرید شمس دهدار بتعجیل برفت و شیخ قدس سره را طلب کرد و شیخ دو گوشهٔ از آجر پارهٔ در دست گرفت و بابارکن الدین ولی یك آجر پاره در دست چون بخدمت تیمورخان رسیدند آجر پاره‌ها را به تیمورخان زدند تیمورخان استدعای آجرپارهٔ دیگر کرد سلطان خواجه علی قدس سره فرمود که بس است سه گوشهٔ دنیا را بتو دادیم طمع زیاده مکن که نیك نیست و فرمود که در ولایت شام جمعی هستند که فخر میکنند به آنکه ما از اولاد آن کسانیم که بر اهل بیت پیغمبر غالب آمدیم و بحضرت رسول صلی‌الله علیه و آله اعتقاد ندارند ایشان را اکراد یزیدی میگویند و دوستدار معاویه علیه‌العنه‌اند ایشانرا گوشمالی بسزا بده که ما لباس سیاه بجهت عزای ائمهٔ معصومین صلوات‌الله علیهم اجمعین پوشیده‌ایم و دیگر وعدهٔ دیدار اردبیل خواهد بود نشانهٔ پیالهٔ زهر در میان ما و تو باشد این بگفت و از پیش تیمورخان برفت.

نوبت دیگر ملاقات در اردبیل خواهد شد و او آنچنان بود که تیمورخان بعد از آنکه ولایت روم را مسخر نمود اسیر بسیار گرفت و از آنجا به آذربایجان آمد و گذارش به‌اردبیل افتاد در

اردبیل سلطان خواجه علی را بنزد خود طلب داشت و پیالهٔ زهر بروی عرض کرد و حضرت شیخ پیالهٔ زهر بستد و نوش کرد و این مصرع خواند که: مصرع

مائیم سر پوش و مائیم زهر نوش

چند نفر از درویشان که همراه بودند آغاز ذکر کردند بدین نوع: الاالله الاالله لااله الاالله لااله الاالله (٦)الاالله.

چون مجلس ذکر گرم شد سلطان خواجه علی را حالی پیدا شد و بسماع بر خاست چنان گرم سماع شد که ان زهر تمام از بدن مبارك او بعرق بیرون آمد و بجامهٔ او قدس سره چسبان شد چون تیمورخان آن حالت بدید از حالی بحالی بگردید و دست در دامن حضرت سلطان خواجه علی بپچید و مرید و معتقد شده اسیران روم را بدو بخشید و حضرت شیخ ایشان را آزاد نمود در قرب مزار متبرك گنجه‌بکول از برای ایشان جای خانه تعین نمود و الحال نسل ایشان در همان مکان توطن دارند و بصوفیان روملو مشهورند.

و تیمورخان دهات و مزارع بسیار از مواضع تلوار و قزل‌اوزن و کمرهٔ اصفهان و همدان و غیره خریده وقف اولاد ذکور حضرت سلطان خواجه علی نمود و چون موقوفات تا غایت در زمان تیمورخان بتصرف نداده بودند از آن جهت معمول نشده الحال هیجیك در تصرف اولاد شیخ نیست فاما اسناد آنها در زمان شاه جمجاه جنت مکان علیین آشیان شاه عباس انار الله برهانه که متوجه بلخ بود در قریهٔ خوجه دو کوهه در حوالی بلخ بدست غازیان قزل باش افتاده بود چون بنظر کیمیا اثر شاه عالم‌پناه می رساند ملتفت بضبط آن املاك نمیشوند میفرماید که معاملهٔ پادشاهی است شاید که قباله‌ها نوشته باشند و مبلغ بصاحب ملك نرسیده باشد

(٦) اینجا یك کلمه محو شده.

اگر همچون نمیبود میبایست که از آن املاك قلیلی در تصرف میبود.

دیگر از مشاهیر کرامات احوال جوان مسگر است که ظرفی از مس بسر گرفته بود و از در زاویهٔ سلطان خواجه علی قدس سره میخواسته که بگذرد که شیخ قدس سره از خلوت بیرون می‌آید در حالتی که صفت جمال برو غالب بوده نظری از روی لطف بر وی می‌اندازد فی‌الحال تغیر تمام در احوال آن جوان بهم میرسد و نعره میزند و بیخود میشود، چون بخود می‌آید در دل برو گشوده میشود و صاحب حال میگردد و آن ظرف چون منظور نظر کیمیا اثر قدس سره میشود و مرض که در کان برو عارض شده بود ازو زایل میگردد و طلا میشود و ازین جهت است که انسان کامل را اکسیر اعظم و جام جهان نما و عیسی وقت میگویند.

نظم

ای فقر تو نور بخش ارباب نیاز
خرم ز بهار خاطرت گلشن راز
یکدم نظری بر مس قلبم انداز
باشد که برم ره بحقیقت ز مجاز

آن جوان در سلك ملازمان عتبهٔ علیا منتظم میگردد و آن ظرف را تسلیم خادمان زاویه میکند خادمان او را فروخته از بهای آن گوسفندان میخرند و بنام نامی شیخ تمغا میکنند و بجماعت که الحال مشهورند به ایل خوجه چوبانی می‌سپارند تا هر سال هرچه از نتایج و غیره حاصل میشده صرف مطبخ زاویه میکرده‌اند.

اما صورت حلیهٔ قدس سره متوسط القامه اشهل‌العین مقوس الحاجبین اسمراللون صبیح الوجه فصیح اللسان.

و شیخ را سه پسر بود که یکی مسمی است بشیخ جعفر رحمة

الله علیه که در علوم ظاهره درجهٔ کمال داشت و هیجبك از مشایخ سلسلهٔ صفویه بفضل و دانش او نبوده و مرحمت و سیادت پناهان حاجی کلبخان و قاسمخان و باقرخان و ابرهیمخان و سلیمان خان و مرادخان و پیرمخان از اولاد اویند و ایشانرا شیخ جعفری میخوانند و پسر دیگر را نام شیخ عبدالرحمن است و اولاد کرام او بعضی در ولایت کسکر توطن دارند و بعضی در اردبیل و غفران آرامگاه میر ابرهیم متولی و اولاد او از نسل اویند و ایشانرا میر ابراهیمان میخوانند و پسر دیگر آفتاب آسمان ولایت شیخ ابرهیم المشهور بشیخ‌شاه است که نایب مناب و جانشین پدر بزرگوار است که احوال او در فصل آینده بیان خواهد شد انشاءالله تعالی.

و سلطان خواجه علی قدس سره طبع نظم داشت و در تحقیق اشعار بسیار دارد چنانچه دیوان اشعار او از مبداء تا مقطع در میان طالبان مشهور و معروفست و ما چند غزل بر سبیل تیمن و تبرك از دیوان او نقل خواهیم نمود.

در خانهٔ دل نشسته یارم　　از جای دگر در انتظارم
آن یار میان دل نشسته　　سر گشته چرا ز هر کنارم
مستم ز خودم خبر نباشد　　با رفتن و آمدن چکارم
با یار قرین و غافل از یار　　چون اشتر مست در قطارم
گه منفعتم گهی مضرت　　گه مهرهٔ ما و گه چومارم
از خانه برون کند علی را　　آندم که دمی پسین بر آرم

ولە ایضاً

میخورانیم و روز و شب مستیم　　تو به کردیم و با ز بشکستیم
اختیاری نماند در دل ما　　گاه ازاین دست وگاه ازآن دستیم
طلب دوست میدواند مان　　ر هروانیم هیچ ننشستیم
حلقهٔ بندگی بگوش کنیم　　کمر بندگی بجان بستیم

دانه ما را فکند در دامش چست از دام و دانه واجستیم
هر دو عالم حجاب ما شده بود بر فشاندیم هر دو وارستیم
عهد بستی تو در ازل با ما ما بآن عهد تا ابد هستیم
منزل ما بملکت اعلاست گرچه امروز در جهان پستیم
ای علی قید بود این عالم ما روان قید خویش بشکستیم

ولە ایضاً

ایدوست گم شدیم بکن جستجوی ما
مشکن بسنگ قهر تو ای جان سبوی ما
لب خشك تشنه بر لب جوی امید وصل
بنشسته‌ایم آب فرست سوی جوی ما
از ما خطا و سهو بسی میشود بدید
لیکن ز لطف خویش مریز آبروی ما
جز آرزوی روی تو ما را مراد نیست
امید هست داده شود آرزوی ما
گر لطف او نباشد زنهار ای علی
بر ما ز ما نماند یك تار موی ما

ولە ایضاً

درد عشقت را دوای دیگر است عاشقانت را هوای دیگر است
این صفای ما ز بیش ما بین این صفای ما ز جای دیگر است
مطر با می زن نوایی عاشقی عشق را هر دم نوایی دیگر است
گر فنا گردی در این ره باك نیست این فنا را هان بقای دیگر است
رو وفا از صحبت مردان گزین مرد معنی را وفای دیگر است
از پی هرکس نشاید ره برید مرد این ره رهنمای دیگر است
هر که کافر گشت او غازی بود نفس‌را کش‌کاین غزای دیگر است
ای علی از هر دو عالم در گذر ر هروانش را صفای دیگر است

ولە ایضاً

نظر بر بار گاه کبر یا زن قدم در عالم ذوق و صفا زن
بیاد دوست جان و دل بر افشان بغیرت آتشی اندر ریا زن
در این ره صادقی رو راستی کن قدم بر تارك نفس و هوا زن
ره وحدت طلب کن همچو مردان بملك هر دو عالم پشت و پا زن
بیا چون عاشقان سر را فدا کن صلای عاشقی اندر فنا زن
علی بر آستان دوست بنشین بیادم از ره آن آشنا زن

ولە ایضاً

اگر خواهی که راه حق بدانی بباید کرد شبها پا سبانی
اگر فانی شوی در راه عشقش بچنگ آری حیات جاودانی
مترس از تلخی کامروز دیدی بیابی روز آخر کا مرانی
ترا در عالم اعلاست منزل چرا وابستهٔ این خاکدانی
تویی موسی بیا بر طور سینی بگو تا بشنوی سر معانی
علی بیدار شو از خواب غفلت مبادا کاندرین غفلت بمانی

رباعی

دین میطلبی ز راه حق دور مشو وز بهر جهان غافل و مقهور مشو
نور دو جهان طلب ز طاعت میکن در راه تو ظلمت است بی نور مشو

ایضاً

در عالم عرف نور یزدانی بین با عشق در آ عالم روحانی بین
ماندی تو اسیر نفس در بند هوا آزاد بشو ز نفس سلطانی بین

ایضاً

دل میطلبی خدمت صاحبدل کن و ز خدمت او معرفتی حاصل کن
بر بند از این منزل فانی رختت مردانه صفت روی در آن منزل کن

ایضاً

تا خیمه در این سرای ماتم نزنی   این رونق شادی همه بر هم نزنی
تا ماتم و شادی نشود یکسانت   باید که ز عشق حق دمی دم نزنی

ایضاً

عشق تو مرا فکند در دجلهٔ خون
از چشمهٔ چشم من روان شد جیحون
بیچاره دلم نشسته در خانهٔ خاك
نالان و طپان تا که کی آید بیرون

ایضاً فی الغزل

گر مرد رهی دلی بدست آر   باری ز دل ضعیف بر دار
مردی کرمست و لطف و طاعت   مردی نبود بریش و دستار
میکوش کنون براه طاعت   ز نهار دل کسی میازار
رو گو هر معرفت طلب کن   وین ز ینت صورتی تو بگذار
بر در گه او گرت مجال است   ملك دو جهان بهیچ مشمار
با یار اگر شدی یگانه   باید شدنت ز غیر بیزار
دینی نبود مقام عاقل   گر هست تو را وقوف اسرار
در پردهٔ ظلمتی بر افکن   تا در یا بی مقام انوار
ز ینهار علی بکار میکوش   و ندر ره دین مباش بیکار

وله ایضاً

آستان در معشوق مکانست مرا
درد پنهان غمش در دل و جانست مرا
جگرم خونشد و در تن ز فراقش شب و روز
هر زمانم ز ره دیده روانست مرا
می و رندی و خرابات از آن بگزیدم
ز آنکه پندار و ورع سخت زیانست مرا

ترك زهد و ورع و صومعه خواهم کردن
کنج وحدت بخرابات نهانست مرا
دور حسنش ز ازل تا به‌ابد خواهد بود
هیچ نقصان نپذیرد که عیانست مرا
تن نخواهم که درین راه بود زحمت من
ز آنکه اندر سفرم بار گرانست مرا
زاشتیاق رخ وی جان بفدا خواهم کرد
تا بدانند که از عشق نشانست مرا
هر که در عشق فناگشت بقا خواهد یافت
این یقین است یقین نه بگمان است مرا
ای علی ذکر دلارام بجان و دل گو
ذکر او در دل و جان نه بزبان است مرا

ولە ایضاً

اگر خواهی که در یابی منازلهای اعلارا
قدم بیرون ز صورت نه طلب کن اهل معنا را
زفکرتهای شیطانی درون خویش خالی کن
که تا هر لحظهٔ یا بد دلت نور تجلا را
ز بی عقلی بود دلرا کنی مشغول این دنیا
که دادن ابلهی باشد بدنیا ملك عقبارا
چو عیسی مجرد شو نظر در ملك باقی کن
ز ترك این جهان بود است مقام قرب موسی را
قراری نیست بر عالم تو مسکن بر چه میسازی
چو پلی بر سر آبست چنین دان کار دنیارا
بهشت و دوزخ دنیا منازلهای نفسانیست
از این هر سه مبرا شو طلب کن عشق مولارا

علی خواهد که در یا بد کمال دولت وصلش
چو مجنون سخت مشتاق است بیند روی لیلا را

ولە ایضاً

چند معمور کنی خانهٔ جسمانی را
نفسی کن هوس عالم روحانی را
در پس پردهٔ ظلمات دلت مانده اسیر
بر فکن از بر دل پردهٔ ظلمانی را
تا به بیند دل تو عالم ارواح ملك
تا ز خود دور کنی صحبت شیطانی را
لشکر کفر مده راه بدار الاسلام
و رنه و یران بکند ملك سلیمانی را
یك جهت شو متوجه بر آن دلبر خویش
پاك کن از دل خود گرد پشیمانی را
جهل چون مهرهٔ خر علم بود گو هر پاك
مهره بگذار طلب گو هر عمانی را
صحبت دیورها کن دل خودرا در یاب
نشنیدی که گرفت تخت سلیمانی را
زحمت فقر نماند طلب مال مکن
جز مشقت نبود دولت سلطانی را
فرصتت هست علی در ره او کاربکن
ز آنکه جاهل نکند فکر پشیمانی را

ولە ایضاً

ز ان پیش بهم زنی تو جانرا با عشق سپار این عنان را
آینهٔ دل شود مکدر نیکی بیند بد جهانرا
از بی خردی بود یقین دان سودش خوانی تو این زیانرا

تا چند دهی مجال در دل   این دشمن دین عدوی جانرا
ز ینهار بدی مکن بیندیش   اصلاح بکن دل و زبان را
ای داده بباد ملك باقی   از بهر دو روزه خانمانرا
چون مرغ وجود کرد پرواز   آنگه چه کنی تو آشیانرا
این شعلهٔ آتش ریا بین   سوزد همه طاعت نهانرا
با صدق اگر دمی بر آری   یا بی تو بهشت جاودانرا
اندیشه بکن ز روز تابوت   بگذار تو مرکب روانرا
ز نهار علی ملازمت کن   بر در گه دوست آستانرا

ولە ایضاً

گر هوای یار داری شب مخسب   گر بعشقش کار داری شب مخسب
خفتگانرا نیست از وصلش خبر   گر دل بیدار داری شب مخسب
در دل حاضر بود اسرار او   گر چنین اسرار داری شب مخسب
هست کاری اندرین بازار عشق   عشق این بازار داری شب مخسب
تو به باید کرد در شبها بسی   گر گنه بسیار داری شب مخسب
ای علی از حال خود اندیشه کن   ار تو خوف یار داری شب مخسب

ولە ایضاً

باز سر من همه سودا گرفت   باز دلم آتش غوغا گرفت
آتش عشقش چو بزد شعلهٔ   دید مرا سوخته در ما گرفت
باد چه بوی سر زلفش گرفت   جمله جهان عاشق شیدا گرفت
لشکر عشقش چو بزد بر دلم   ملك دلم عشق به یغما گرفت
عشق بتم جای معین نداشت   در دل ما مسکن و مأوا گرفت
غیرت او کرد فنا غیر خویش   کون و مکان آن شه یکتا گرفت
مرغ دلم از نقش آب و گل   گرد هوا عالم بالا گرفت
هر که فنا گشت ز خود در رهش   مرتبه اش منزل اعلی گرفت
چونکه علی دید صفای دیگر   دست تصرف ز جهان وا گرفت

ولە ایضاً

آفتاب رخ تو پیدا شد ره گم گشتگان هویدا شد
هر که بر خود در هوا در بست در معنی بروی او وا شد
راستی کن که راستان رستند کج رو قلب زور زبرا شد
هر که او راه راست پیش گرفت منزلش عاقبت بر ما شد
مسکنت راه مرد پیش گرفت قطره را بین چگونه در یا شد
هر که بویت شنید بیخود ماند هر که روی تو دید شیدا شد
لـذت عشق تو کسی داند که دلش با غم تو یکتا شد
خانمان در جهان بر افشاند هر کرا عشق دوست پیدا شد
ای علی مسکنت طلب میکن تا توانی بملك اعلا شد

ولە ایضاً

نالهٔ نی بشنو تا ز کجا می نالد
سوزشی دارد و از روی جفا می نالد
[به جفایش چو] (۷) رفیقان ببریدند او را
ز خم دارد ز غم جور و جفا می نالد
عاشق سوخته را ناله ز درد عشق است
آخرین این نیست که از باد و هوا می نالد
نالهٔ او ز سر عشق بود هر نفسی
هیچ شك نیست که از راه خدا می نالد
چون لبش از لب آن یار نوائی بر داشت
از سر ذوق و نوا او ز نوا می نالد
نی جمادیست که با روح دمی همدم شد
از دم روح دمادم ز صفا می نالد
ای علی در ره آن یار فنا باید شد
تن فنا گشت دل از ذوق بقا می نالد

(۷) در اصل این دو کلمه محو شده و این حدس تقریبی است.

وله ایضاً

تا دلم دم زره عالم روحانی زد
آتشِ عشق درین خرمن نفسانی زد
دل مجرد شده از هردو جهان در طلبشَ
پشت پا بر همهٔ ملك سلیمانی زد
بیکی حبه نیرزد دو جهان پیشَ کسی
که درین راه دم از عالم عرفانی زد
آفتاب رخ دلدار بر آمد زدلم
شعلهٔ نور درین عالم نورانی زد
ظلمت شرك برون شد همگی نور گرفت
آنگهی در دل ما سکهٔ سبحانی زد
دلبر ما همگی لطف و عنایت فرمود
بر تر از ملك و ملك نوبت انسانی زد
چون علی در طلبشِ دست زجان افشاند
آنگهی حلقه بر آن درگه رحمانی زد

وله ایضاً

اگر خواهی دلت گردد بنور معرفت انور
بکن صورتپرستی را رها کن زینت و زیور
بیابی عالم معنی اگر از خود خبر یابی
فراغت شو زخود بینی ز هستی یکقدم بگذر
دلا مقصد در آن عالم وجود خوب دلداراست
طلب کن مقصد خود را مکن همت ازین کمتر
اگر مرد ره عشقی بیا اندر ره عشقشَ
سر اندر پای رهرو نه که تا فردا شوی سرور
اگر تو طالب راهی طلب کن راه وحدت را

فراغت شو ازین معنی که کوی کهتر و مهتر
هزاران نقشها بینی ز هر نقشی که پیش آید
برو نقاشرا میجو بسوی نقشها منگر
دلت بر بندگان حق اگر مشفق بود مردی
ز ایمانت نصیبی هست چون مردان تن پرور
ترا کاینجا قرارت نیست مسکن بر چه میسازی
رها کن منزل فانی غریبی اندرین کشور
ز هر منزل که پیش آید چو مردان قطع کن ویرا
بدنیی سر فرو ناری طلب کن منزل بر تر
ترا منزلگه شاهیست در عقبی دریغا تو
اسیر این جهان گشتی ز بهر جاه و سیم و زر
ز بهر کلخن دنیا دهی بر باد جنت را
خجالت بایدت بردن بروز حشر در محشر
جهان مکارهٔ پیرست داروخانهٔ رنگین
مبادا کز سر مستی بگیری سر ز پا در بر
وفایی نیست دنیا را مشو اندر پیش پویان
نگیرد انس با مردم کند هر لحظه صد شوهر
بر افشان هر دو عالم را بیاد آن می عشقش
که تا بیواسطه دستی بنوشی می از آن ساغر
اگر رند خراباتی بیا در حلقهٔ مردان
چو مردان حملهٔ میکن برین سرلشکر کافر
شکن قلب شیاطین را اگر مرد ره عشقی
چو ابرهیم برهم زن بت و بتخانهٔ آذر
کرم کن کآتش خشمش بسوزاند بخیلانرا
نه‌بیند رحمت آتش درختی کو بود با بر
دل و جانرا فدا گردان اگر مرد ره عشقی

هزاران جان و دل بادا فدای نام آن دلبر
منور کن علی دین را بنور عالم ایمان
طلب کن صحبت مردی که ره‌بین باشد و رهبر

ولە ایضاً

منم آن بحر با معنی که موج پر گهر دارم
منم آن روح روحانی که از معنی خبر دارم
نیم از عالم صورت که با صورت در آویزم
بملك عالم معنی مقام معتبر دارم
درین زندان جسمانی دل و جانم فرو ناید
نه آخر طالب خاکم که حرص سیم و زر دارم
که من از عالم جانم درین پستی کجا مانم
ببال همت معنی ز نه ایوان گذر دارم
منم شهباز سلطانی بوقت صید در معنی
بسی قطع منازلها برون از بال و پر دارم
طلسم جسم بشکستم بکوی دوست بنشستم
تو این معنی که میبینی من از جای دگر دارم
چنان مستغرق عشقم بغیرم نیست سودائی
ره وحدت گزین کردم نه در سر شور و شر دارم
علی بر دار دل از جان اگر مشتاق دیداری
ز جان باید گذر کردن چوبر جانان نظر دارم

ولە ایضاً

ای از غبار هستی اندر حجاب مانده
سرگشته بهر دنیا چون آسیاب مانده
بر دار سر زغفلت در حال خود نظر کن
چون غافلان چرائی در قید خواب مانده

اندیشه کن از آندم کز تو صواب خواهند
مردان مرد بینی اندر جواب مانده
درگاه بینیاز است سلطان لاابالی
از هیبت عتابش دلها خراب مانده
چون در قیمتی شو در بحر عشق پنهان
چون خار و خس چرائی بر روی آب مانده
هستی ز سر برون کن در مسکنت قدم زن
سرهای سروران بین زیر تراب مانده
زینهار ای علی تو میکوش در عبادت
عاصی ز جرم عصیان اندر جواب مانده

ولە ایضاً

ای ز عشقت در دل ما ذوقها پیدا شده
با غم عشقت دل ما یکدل و یکتا شده
یکزمان خالی نگردد از دلم سودای او
دل در آن غوغا بمانده سر در این سودا شده
گوهر عشقت نهاده در دل صاحبدلان
آنگهی از نور عشقت چشم دل بینا شده
بهر در معرفت غواص بحر معنوی
دست از جان بر فشانده اندرین دریا شده
از می عشقت فتاده مستی اندر جهان
عاشقانت بر سر بازارها رسوا شده
زاهد انرا پرده بر دارد هوای عشق تو
و انگهی از عشق تو صد فتنه و غوغا شده
ز اشتیاقش بشنوی یکروز احوال علی
این قفس بشکسته و در ملکت اعلا شده

ولہ ایضاً

دیدهٔ عیب اگر بپوشی بـه | عیب پوشی ز خود فروشی به
در طریقت قدم چو مردان زن | گر به زرق و ریا نکوشی به
آتشِ عشق خام پخته کند | چون شدی پخته گر بخوشی به
در می عشق ز هر تریاك است | چون بنوشی وکم خروشی به
ای علی با قدم دمی میزن | و رنه از گفتگو خموشی به

ولہ ایضاً

زهی دولت اگر یا بد دلت از خواب بیداری
بر آید آفتاب عقل از کهسار هشیاری
بیفشان تخم نیکی را گرت نیکی همی باید
چونیکی کشته باشی تو ز نیکی نیك بر داری
جزای هر کسی دانی بمقدار عمل باشد
چو امروزت عمل نبود بود فردا جگر خاری
مشو غافل در این عالم که ناگه روز کوچ آید
بکار نا تمام خود کنی هر لحظهٔ زاری
طلب کن راه مولا را گرت جنت همی باید
طلبکاران راهش را سعادت میدهد یاری
ملایك پاسبان گردد ترا جنت مکان گردد
اگر چون رهروان دین ره دین را نگهداری
بتا بد آفتاب لطف بر جسم و دل و جانت
اگر تو پردهٔ ظلمت ز پیش دیده بر داری
دل خود را بکن خالی علی از کثرت دنیا
که تا بیرون شود از سر هوای کبر داری

ولہ ایضاً

بر افشان دست بر عالم اگر مرد ره مایی

که تا گوی سعادت را ز پیش دهر بربایی
مبارز مرد میدانست درین ره حرب شیطانست
شکن تو قلب شیطانرا اگر در عشق یکتایی
بیا بی منزل اعلا اگر خاك رهش گردی
شود و اصل چو مردانش اگر از خود برون آیی
کدورت پاك کن از دل که تا عشقت شود حاصل
بیا بی ذوق عشقش را اگر در دل بیا را یی
که داند حال عاشق را که عشق از عالم غیب است
درین ره عاقل و دانا شود سر گشته سودایی
بیار آن طلعت خوبت که تا یابیم مقصدها
بیابم مقصد خود را اگر دیدار بنمائی
علی اندر پی رهرو توان شد سوی آن دلبر
نشاید اندر این ره شد بخود بینی و تنهائی

ولە ایضاً

روفکن دستار هستی در سماع　تا بیا بی ذوق مستی در سماع
هر زمانی منزلی آید بدید　گر برون آئی ز هستی در سماع
شیشهٔ ناموس دایم با تو است　روکه رستی گر شکستی در سماع
گر تو مستی بهر حسنی میکنی　راستی کن روکه رستی در سماع
آتش اندر خر من صورت بزن　ز انکه تو مست الستی در سماع
منزل اعلی پدید آید علی　گر چه تو امروز مستی در سماع

وله ایضاً

من از روز نخستین در صفایم　که با آن روح قدسی آشنایم
فرو نایم بدین مردار دنیا　که من شهباز دست پادشایم
مقام جان من بالای عرش است　چرا وا بستهٔ این تنگنایم
بخواهم بر شکستن این قفس را　زنم بالی برین بالا بر آیم

قرارم نیست اندر ملك فانی　　که من از عالم ملك بقایم
بیاد دلستان جانی بر افشان　　چو مردان بر سر عهد و وفایم
همی خواهی که تا از راه معنی　　میان عاشقان مردم در آیم
ز عشقش بر فشانم این جهانرا　　نه آخر پیرو نفس و هوایم
همی گوید علی را خود کجائی　　نمیدانم کجایم و ز کجایم

ولہ ایضاً

عاشقم کشتی پریشانت کنم　　انگهی بیجان و بی‌مانت کنم
آتشی در خر من صبرت زنم　　همچو رندان مست و حیرانت کنم
گر بموئی در ره ما رهبری　　رهنمای جن و انسانت کنم
بندگی کن تا بیا بی سلطنت　　بنده گردی باز سلطانت کنم
دل چه بستی اندرین دنیای دون　　عاقبت روزی پشیمانت کنم
گر چو ابراهیم بت را بشکنی　　اندرین معنی مسلمانت کنم
گر ز لذتها شود خالی دلت　　بر سر این سفره مهمانت کنم
ای علی در صحبت مردان نشین　　تا ترا از زمره ایشانت کنم

ولہ ایضاً

نتوانم ز تو کنم دوری　　در تنم جان و در دلم نوری
چند کنم خانهٔ دلم ویران　　یك نظر بر فکن بمعموری
بامیدی که تا مرا پرسی　　کرده‌ام اختیار رنجوری
ای علی عاقبت طلب میکن　　گنج خلوت گزین و مستوری

ولہ ایضاً

اگر نور رخش پیدا نبودی　　سر ما حامل سودا نبودی
ز عشقش شورشی اندر جهانست　　و گر نه در جهان غوغا نبودی
ز نورش شد منور دیدهٔ جان　　و گر نه چشم ما بینا نبودی
اگر مقصد نبود و در معنی　　گذار ما درین دریا نبودی
اگر فانی نگشتی عاشق او　　علی را مسکن و مأوا نبودی

﴿ فصل ﴾

در بیان احوال کاشف رموز حقیقت و طریقت المؤید من عند الله شیخ ابرهیم المشهور به شیخ شاه ابن سلطان خواجه علی قدس سره.

مدت نوزده سال بعد از پدر بزرگوار به ارشاد عباد اشتغال داشت و بتاریخ روز سه‌شنبه ۸۵۱ بعالم عقبی خرامید و در روضهٔ جد بزرگوارش در سمت قبله مدفون گشت رحمةالله علیه و شیخ را قدس سره شش پسر بود و اسامی ایشان برین منوال است: پسر اول شیخ ابوسعید رحمةالله علیه که کتابدار آستانهٔ فیض آثار بوده و او را دو پسر بود یکی شیخی‌جان میرزا که او را یك پسر بود علی‌بیك نام و علی بیك را سه پسر بود و هماقراخان بیك که صد و شانزده سال عمر کرد و قرآنرا بغایت خوب میخواند اگر چه اولاد بسیار داشت فاما در آخر از اولاد نماند و یکی سیادت پناه میرمیران که او را پسری بود محمد صالح بیك و صبیهٔ بود که فقیر باشی بود دیگر محمود بیك که او را یك پسر بود که عبد-المطلب نام داشت و نام پسر دوم شیخ ابوسعید رحمةالله را اسم شریف تقی میرزا بوده رحمةالله علیهم. پسر دوم شیخ ابرهیم قدس سره سید احمد است رحمةالله علیه و او را عقبی نبود و پسر سیوم را نام شیخ بایزید است علیه‌الرحمة که جد سیادت پناه حاجی الحرمین الشریفین سید معصوم بیکا متولی و فضیلت و کمالات دستگاه بایندر خان و بنی اعمام او که خان حمزه‌بیك و اسد بیك و اسمی خان بیکا و بوسعید میرزا و سید بهرام و اولاد سید صنع-الله و سید حسن و سید جلال ثانی که پسر اوست. و پسر چهارم را نام خوجه جان میرزا است که او را شیخ جمال‌الدین ثانی نیز گویند و والدهٔ او خانزاده پاشا بنت شیخ جمال‌الدین بن شیخ صدر-الدین است قدس سره و او را چهار پسر بود یکی خوجه احمد و

یکی خوجه اسد و ایشانرا نسل نماند و آن دو برادر دیگر را نام یکی خوجه حسن بیك است و او را شش پسر بوده اول سیادت پناه خان احمد بیك که تولیت آستانهٔ فیض‌آثار نیز کرده که سید محمد بیك و جمال خان میرزا و محمد حسین میرزا از نسل اویند پسر دوم خان جمال میرزا است و او را دو پسر بوده یکی صدرالدین خان که سیادت پناهان ابرهیم خان و اسمعیل خان پسران اویند و دیگر میرزا خان بیك و او را فرزند نرینه نبود و از او دو صبیه ماند که اسم یکی میرزا ده خانم است و دیگری روح پرور خانم که مالکان قریهٔ خیر آباد بودند که یکی زوجهٔ محمد علی بیك صفوی است و یکی زوجهٔ قاضی زین‌العابدین شیخ الاسلام است پسر سیوم ابو سعید میرزا است که جد منصور خان و آقاسی میرزا است پسر چهارم خواجه حسین میرزاست که از و نسل نرینه نماند پسر پنجم شیخ شاه بیك متولی است که جد آقاسی بیك میر شکار و مرحمت دستگاه حاجی مرتضی قلی بیك است پسر ششم خواجه حسین بیك نام داشت که ازو نسل نماند و نام برادر چهارم خواجه محمدست که جد سیادت پناهان امین میرزا و زمان خان میرزای صفوی است متولی شرعی سرکار موقوفات شاه جنت بارگاه شاه اسمعیل بهادر خان است و جد عسکر خان و اسمعیل خان و جعفر خانست و پسر پنجم شیخ ابرهیم قدس سره خاجکی نام داشت که ازو اولاد نماند پسر ششم قطب الابدال و الاوتاد شیخ جنید است که جد بزرگوار پادشاهان سلسلهٔ صفویه است که احوال او در فصل علیحده انشاء الله تعالی بیان خواهد شد.

﴿ فصل ﴾

در بیان اولاد عارف طریقت و کاشف حقیقت شیخ جنید رحمة‌الله علیه که جد عالیحضرت سلاطین صفویه است بر سبیل ایجاز و اختصار.

چون شیخ جنید علیه الرحمة ولایت دیاربکر را بشرف قدوم خود مشرف گردانید حسن پادشاه که فرمان فرمای آن ولایت بود بحضرت شیخ ارادت آورده خواهر خودرا که خدیجه بگم نام داشت بحبالۀ نکاح شیخ در آورد و شیخ‌را آنچه مشهورست دو پسر بود اسم شریف یکی آفتاب آسمان ولایت سلطان حیدر است که والدۀ او همشیرۀ حسن پادشاه است و پسر دیگر را نام خواجه محمد است که والدۀ او جاریه است که از غزوۀ چرکس آورده بودند چون شیخ قدس سره در ولایت شیروان در دست منافقان آنولایت شهید شد در موضع قرویال مدفون گشت فرزند نرینۀ آن حضرت منحصر در دو نفر بود اول قطب الابدال و الاوتاد سلطان حیدر قدس سره است که احوال او در فصل آینده بیان خواهد شد دوم خواجه محمد نام داشته که والدۀ او جاریه است و اورا دو پسر بوده اسم یکی خواجه نعمت و دیگری خوجه خان احمد و خوجه نعمت از جانب والده نیز قرابت قریبه با پادشاهان صفویه دارد و آقا یوسف میرزا و رضی خان میرزا و عباس میرزا از اولاد اویند و خواجه خان احمد را دو پسر بوده اسم یکی معصوم بیکا که در راه حج بعز شهادت فایض گشت که مرحمت پناه عیسی خان قورچی باشی نوادۀ اوست و پسر دیگر را نام محمود خان میرزاست که اسحق میرزا و موسی خان و میر حسین میرزا و مظفر خان مجذوب و محمد حسین بیکا که در راه حج رحلت فرمودند و جهانبخش میرزا از اولاد اویند رحمة الله علیهم.

﴿ فصل ﴾

در بیان احوال قطب الاقطاب سلطان حیدر قدس سره

والدۀ آنحضرت خدیجه بیگم همشیرۀ حسن پادشاه است چنانچه مذکور شد در هنگامیکه آن حضرت را ملاقات بحسن

پادشاه که خالوی او بود افتاد حسن پادشاه علامت ولایت در ناصیهٔ او مشاهده نمود کمال محبت در بارهٔ او بتقدیم رسانیده دختر خودرا که بگی آقا نام داشت بعقد شرعی وی در آورد.

سلطان حیدر قدس سره را از وفر زندان متعدد بود چون پدر بزرگوار ایشان در سن بیست سالگی بعز شهادت فایض شد ایشانرا اسیر نموده مدت چهار سال در ولایت شیراز محبوس بودند بعد از آنکه از حبس نجات یافتند اعالیحضرت صاحبقران شاه اسمعیل بهادرخان در صغر سن بطرف کیلان هجرت کردند و سایر برادران در دست منافقان شربت شهادت نوش کردند و فرزندان سلطان حیدر قدس سره بحضرت ظل الله صاحبقران منحصر شد که دفتر سلسلهٔ پادشاهان صفویه است و سلطان حیدر قدس سره روز پنجشنبه بیستم رجب المرجب سنه هشتصد و نو دوسه بعز شهادت رسید رحمة الله علیه.

﴿فصل﴾

در بیان احوال شاه جمجاه جنت بارگاه مروج مذهب ایمهٔ اثنی عشر صلوات الله علیه شاه اسمعیل بهادر خان

ولادت آن حضرت روز شنبه سنه هشتصد و نود دو هجری بود و جلوس بر مسند سلطنت و کامرانی در سن سیز ده سالگی در نهصد و بنج (بعد از یکصد و هفتاد سال از رحلت حضرت شیخ صفی قدس سره) و ایام پادشاهی و جهانگیری بیست و پنج سال و رحلت ازین جهان بی بنیاد در تاریخ نهصد وسی بود و طبع آنحضرت موزون بود و اشعار فارسی و ترکی بخطائی تخلص از آن حضرت بسیارست و در میان طالبان دیوان آن حضرت مشهور و معروف است و بر سبیل یمن و تبرك بهمین اشعار که در مدح ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین فرموده اختصار نمود.

بیت

منم بو تنده‌کی جانم علیدر منم هم دین و ایمانم علی در
کیجه گوند زگزرم روضه سنده منم روضهٔ رضوانم علیدر
حسن ایله حسیننك باغچه سنده منم بلبل خوش خوانم علیدر
منم بر قطره سو شاهنك یولنده منم دریای عمانم علیدر
حاجیلر حج ایدر حنان منان منم حنان و منانم علیدر
منكابو دفتر و دیوان گركمز منم دفتر و دیوانم علیدر
یوزنك مصحفینه بنده خطایی بیان علم قرآنم علیدر

وله ایضاً

شاه ایکی جهانتك افضلی در اللهنك الی اوتنك الی در
اول سوزكه زمانه هیكلیدر الله و محمد و علیدر
اولمق دیلنك ایشنك ملایم او لكل علی‌تك ایشینه قایم
كیم اهل حقنك دیلنده دایم الله و محمد و علیدر
او سر ولایت كرامت صاحب هنر و شه ولایت
حقنك سوز نه قیلن حمایت الله و محمد و علیدر
گرسن دیلیننك اولاسن آدم خلق اچره اوله سوزنك مكرم
یاد ایت كه دعای اسم اعظم الله و محمد و علیدر
اوقات جماد، ورد حیوان بر روی زمین چرخ كیوان
تسبیح ملك دعای انسان، الله و محمد و علیدر
مور و مكس و طیور و زنبور هشیار دیوانه مست مخمور
هر شام سحر دلنده مذكور الله و محمد و علیدر
اقبال امم كمال طاعت انوار هدی چراغ رحمت
مفتاح كلید باب جنت الله و محمد و علیدر
مؤمنده نهاد اهل ایمان هم دفع بلا و شر شیطان
حقدن سبب نزول فرقان الله و محمد و علیدر

یازلدی و لیلر آدی اوسته
جبرئیل امین قنادی اوسته
قلخان قضا زمان مسلت
امید جهان شفیع امت
هم معتکفنك کونکلده فکری
هم غازیلرنك دلنده شکری
دل آئینه سیننك صیقلی در
هم ذکر و وردی هر ولیدر
کوزلرده روان قرة العین
اسرار مقام قاب قوسین
مطلوب عبادت شریعت
مضمون ارادت طریقت
مؤمن لره یول و یرن نعیمه
منافقلری صالان جحیمه
غمخوار امان حول محشر
میزان یا غین بهشته یاور
موسایه مدد قیلن عصانی
هم حصن جنان حافظانی
کیم طور ده قیلان اژدها عصانی
موسایه جواب لن ترانی
هر شیء که یاراتدی در دو عالم
فکرنده بو در صباح و اخشام
مؤمنلرنك یار و غمکساری
عرشنك در کی یرنك قراری
باشلرده همای تاج دولت
هم غازیلرنك قولنده قوت

هم ذوالفقارنك فولادی اوسته
الله و محمد و علیدر
تیغ کرم و کمان نصرت
الله و محمد و علیدر
هم صوفیلرنك دلنده ذکری
الله و محمد و علیدر
کیم ناد علیدر و جلیدر
الله و محمد و علیدر
دیللر دلکی مرادی کونین
الله و محمد و علیدر
مقصود حقایق حقیقت
الله و محمد و علیدر
یعنی که صراط مستقیمه
الله و محمد و علیدر
اللردو تو بن صراط رهبر
الله و محمد و علیدر
عیسا دم نوحه کشتیانی
الله و محمد و علیدر
ساحرلره کوسترن بیانی
الله و محمد و علیدر
آدم صفیدن بدور خاتم
الله و محمد و علیدر
عصیان قیشنك کوزل بهاری
الله و محمد و علیدر
مروانه بلاء یزیده لعنت
الله و محمد و علیدر

یعقوب غمیلن آغلدن زار   یوسفه ویرن جمال و رخسار
هم اودی قیلن خلیله گلزار   الله و محمد و علیدر
شه قوللرتك امید گاهی   دنیا ایله عقبی پادشاهی
بیچاره خطائینك پناهی   الله و محمد و علیدر

ولە ایضاً

یریدم سجده قیلدم خاندانه   نوش ایتدوم شربتندن قانه قانه
زهی دولت بشارت من گدایه   گوزم اوغرشدی چوق در لودكانه
بیلور صراف اولن گوهر بهاسین   سبیل اولو پدر پیر و جوانه
ارنلر آسمانتك دیر کیدر   دیرك یردن دیا نور آسمانه
جهانی دوتی سلطان حیدراوغلی   غازیلر او غردی کون و مکانه
منر دلدل چاللرشه ذو الفقاری   علیدن قالدی بو دور انشانه
الولغ ایستر ایسنك قوللق ایله   اپاق بربر باسارلر نرد بانه
خطائی‌یم بو گون میدان ایچنده   شاهنك وصفین او خورم درویشانه

ولە ایضاً

علیدر ظاهر و باطنده پیدا   چیخرمیش گوهری از قعردریا
بمعجز عالمی قیلمیش مسخر   که اولدر شهسوار دین سرور
چالپدر ذوالفقاری بر منافق   مطیع اولمش او نکا جمله خلایق
امام پیشوای اهل عرفان   علیدر بر حقیقت شیر یزدان
علی عین الیقین شیر خدا در   وصی ابن عم مصطفی در
علی موسایه گوستردی عصانی   علی ایندردی کوکدن مصطفانی
علی آچدی به معجز باب خیبر   علی قیلدی غزای عمر و عنتر
علی عرش اوستنه سیران قیلبدر   یوزندن عالمی حیران قیلبدر
کتوردی کفر ایله شرك و ریائی   اتکچون کافر قیلدی غزایی
هم اولد رساقی کوثر ز ابرار   هم اولدر پیشوای دین مختار
علیدر سرور وصفدر جهانده   که آدی سویلنور کون ومکانده

اگر موسایه گلدی لن ترانی اونکا کشف اولدی اسرار معانی
ولایت ظاهر اولدی معجزندن اوتاندی ماه ایلن خورشیدیوزندن
سن اول زوج بتول مصطفا سن آچن سن دنیا بی‌روی و ریاسن
علیدن صونکره سلطانم حسن در که اول در دانهٔ بحر عدندر
حسین اولدی امام پیشوامز اونکاچوق‌عرضه قیلدیك ماجرامز
کونکلده سومیشم زین العبادی که روشندر قمو عالمده آدی
محمد باقر ایلن آشنایم اوتنك عشقنده مست جان فدایم
اولا در جمله اشیانك امامی پس اوندن جعفر صادق امامی
امام الکاظمین الغیظ موسی رخی خورشیده ویرمشدر تجلی
امام هشتمین شاه خراسان منور در یوزندن ماه تا بان
محمد چون تقی در بر خلایق اونکا لطف‌وکرم حق گوردی‌لایق
علی سر تقی در جاودانی قیلبدر کشف اسرار معانی
حسن تا که امام و عسکریدر ملایك بر غلام و چاکریدر
ینه بر مهدی صاحب زماندر مکانی در حقیقت لا مکاندر
خطایی در غلام آل حیدر مرید و چاکر و لالای قنبر

﴿ فصل ﴾

در تاریخ ولادت شریف شاه جنت مکان علیین آشیان شاه طهماسب نور الله مرقده در نهصد و نوزده جلوس آنحضرت در سن یازده سالگی در نهصد و سی تاریخ جلوس لفظ ظل درست آمد ایام سلطنت و کامرانی مدت پنجاه و سه سال رحلت در پانزدهم ماه صفر نهصد و هشتاد دو رحمة الله علیهم.

﴿ فصل ﴾

تاریخ جلوس پادشاه کامکار شاه اسمعیل ثانی در نهصد و هشتاد دو و قرب دو سال سلطنت کرد و بعد از رحلت از این جهان ناپایدار اعز و ارشد او سلطان محمد خدابنده انار الله برهانه

مدت دوازده سال کسری بامر سلطنت اشتغال داشت و در زمان پادشاهی فرزند ارجمند خود شاه ملك بارگاه شاه عباس قدس سره بعالم بقاپیوست رحمة الله علیه.

﴿ فصل ﴾

در تاریخ ولادت شاه عالم پناه شاه عباس بن سلطان محمد خدا بنده بن شاه طهماسب انار الله برهانهم در نهصد و هفتاد و و جلوس آنحضرت باورنگ شاهی در سن هژده سالگی که تاریخ جلوس ظل الله است ۹۹۶ و ایام پادشاهی مدت چهل و یك سال و کسری و رحلت از دنیا بدار عقبی در سنهٔ هزار و سی و هشت. —

﴿ فصل ﴾

در تاریخ جلوس شاه غفران پناه شاه صفی بن صفی میرزا بن شاه عباس انار الله برهانهم در سنهٔ هزار وسی و هشت که تاریخ او ظل حق است و ایام کامرانی مدت سیزده سال و کسری و رحلت از دنیای غدار در سنهٔ هزار و پنجاه دو.

﴿ فصل ﴾

در ولادت شاه عالم پناه شاه عباس ثانی در سنهٔ پیچی ئیل هزار و چهل و دو و جلوس میمنت مأنوس در سن ده سالگی. بتاریخ سنه هزار و پنجاه و دو که تاریخ از ظل معبود درست آمد و ایام سلطنت و جهانداری مدت بیست و چهار سال کسری.

﴿ فصل ﴾

در جلوس پادشاه جمجاه فلك بارگاه ظل الله سلطان سلیمان در مسند سلطنت و جهانداری در قوی‌ئیل سنه هزار و هفتاد و هفت که تاریخ جلوس آنحضرت ازین بیت بطریق تعمیه حاصل است.

بیت

بتحصیل تاریخ سال جلوس ز آثار علوی چنین داد دست
چو برخاست عباس ثانی ز تخت صفی سلیمان بجایش نشست

که حق سبحانه تعالی بکرم بی منتهای خویش آن پادشاه عدالت شعار داد گستر را سالهای بسیار بر سریر سلطنت وکامرانی مستقیم و پاینده دارد وکامیاب دنیا و آخرت باشند بحق محمد و آله اجمعین چون حالات پادشاهان سلسلهٔ عالیهٔ صفویه و اسامی اولاد و ممالیك که هر یك بدولت و اقبال بتصرف در آورده اند و فتوحات که ایشانرا بعنایت حق سبحانه و تعالی روی داده تواریخ متعدد ساخته اند که مستغنی است از تعریف و توصیف هر طالبی که حقایق که آن وقایع خواهد به آنها رجوع نماید چون مدعا عرض حال بر سبیل اجمال و اختصار بود بنا بر آن بهمین قدر اکتفا نمود.

خاتمه

در بیان اتحاد و الفت صوری و معنوی حضرت شیخ زاهد با حضرت شیخ صفی قدس الله ارواحهم و محبت و مودت حضرت شیخ صفی باولاد شیخ زاهد و شفقت و مرحمت اولاد شیخ صفی با اولاد شیخ زاهد قدس سره مبنی بر سه فصل.

فصل اول

در بیان اتحاد الفت صوری و معنوی حضرت شیخ زاهد با حضرت شیخ صفی الدین قدس الله ارواحهم.

حکایت

شیخ صدرالدین خلد الله برکته فرمود که شیخ صفی‌الدین گفت روزی بشیخ زاهد قدس روحه عرض نمودم که در وقت طلب بهر پیری که دست بدست میدادم که تو به کنم روی او در

معنی بگردیدی و در حضور مبارك شیخ همچون نشد آن چه بود شیخ زاهد قدس روحه فرمود که اردبیلی صفت من با تو لازم می بود و تو صید من بودی کسی دیگر کجا توانستی ترا صید کردن باز شیخ صفی گفت چون صفت حضرت شیخ که با من بود مرا چندین سال در سفر و حضر خضر آسا در طلب آب زندگانی و سرگردانی چرا میداشتی شیخ زاهد فرمود بزبان گیلانی آنکن بو یعنی چنین باشد که اگر ترا ازین سرگردانی زود بمقصد آوردمی نفس تو دغدغهٔ آن میکردی که این معامله جای دیگر هم باشد چندانت بگردانیدم که معلوم شد که این معنی جای دیگر نیست و مجال دغدغهٔ نفس منقطع شد.

بیت

ماه بر گردون بود نه بر اثیر   گوهر از عمان نباشد در غدیر

حکایت

شیخ صدرالدین خلد الله برکته گفت که نوبتی شیخ زاهد قدس روحه در کوه سردابه در سیر بود که تا بستان گاهست و مردم از برای شیخ خربزه می آوردند و طالبان را دأب و عادت چنان بود که هر خربزهٔ شیرینی که یافتندی بر سبیل تبرك بحضرت شیخ زاهد آوردندی و شیخ زاهد را به خربزه شعف و میلی میبودی چون روز چند خربزه تناول فرمود میل طبع مبارکش بطرف گوشت رفت و در آن نواحی گوشت نبود و بدست نمی‌آمد و شیخ صفی‌الدین در آن زمان باجازهٔ شیخ بکلخوران رفته بود و از آنجا یکروزه راه مسافت بود شیخ زاهد فرمود بیایید تا صفی را از اینجا آواز کنیم تا از برای ما گوسفند بیارد نماز عصر بود شیخ صفی در آنزمان در کلخوران در خرمن ایستاده بود که بگوش دل صدای حضرت شیخ استماع نمود در حال بخانه رفت و احوال

پرسید که چند گوسفند داریم گفتند دوازده رأس گوسفند و یك رأس بز مجموع را در پیش کرده روانه گردانید خود از بازار قدری از فواکه و غیره حاصل کرده در حال روانه شد بشرف پای بوس مستصعد شد.

بیت

در میان جان و جانان دورئیی در راه نیست
لیك هر نامحرم از سامان آن آگاه نیست

پس شیخ زاهد بهاصحاب فرمود که من نگفتم که صفی آواز من بشنود و بیاید پس حکایت سلطان محمود را بمثل فرمود: که باری ایاز را زحمتی بود و صاحب فراش بود و سلطان خادمی را فرمود که برو و ایاز را از من بپرس و باید که بتعجیل تمام بروی و هیچ جای توقف نکنی خادم باستعجال تمام امتثال فرمان نمود چون پیش ایاز در آمد سلطان را دید در آنجا نشسته حال بر وی بگشت و از سیاست متوهم شد سلطان چون ویرا چنان دید فرمود که مترس از تو هیچ تقصیری واقع نشد لیکن میان من و ایاز راه پوشیدهٔ هست که غیر ما کسی نداند و این بیت خواند:

بیت

من رهی دزدیده دارم سوی او ز آنکه نشکیبم دمی بیروی او

حکایت

از مشاهیر است که روزی شیخ زاهد قدس روحه در میان بیشهٔ در میان گیلان با اصحاب بجای با صفای رسیدند و فرمود که اگر صفی اینجا بودی چه خوش بودی چون دوسه گامی برفتند شیخ صفی الدین در رسید و دستهٔ گل سرخ بدست شیخ زاهد داد شیخ زاهد فرمود صفی کجا بودی گفت این زمان در

کلخوران در باغ گل می چیدم چون حضرت شیخ این کمینه را بلطف، یاد نمود هی آمدم.

بیت

شب و روزم چو خیال تو هم آغوش شده است
جمله اجزای وجودم همگی گوش شده است

حکایت

همچنان از مشاهیر است که چون شیخ زاهد را قدس سره در آخر سن از کثرت مشاهدهٔ نور باصرهٔ ظاهرش مکفوف شده بود در کل اموری جزوی و کلی مهمات خود فرمودی صفی چنین کن و صفی چنین باید تا حدی که اگر بدیگری نیز سخن فرمودی مخاطب صفی بود اتفاقا شیخ صفی بحسب الاجازهٔ شیخ زاهد قدس روحه بجهت کفایت مهمی بکلخوران رفته بود و در آنجا در میان اقارب و احبانشسته بود نا گاه از جای خود بر جست و سراسیمه خود را در آب انداخت و مردم تعجب کردند و مجال سؤال نداشتند لیکن تاریخ روز و ساعات رعایت کردند اتفاقا در آن زمان شیخ زاهد فرموده بود تا میلی داروی چشم مبارکش کشیده بودند و تابش سخت از آن دارد بچشم مبارکش رسیده بود و بر عادت خود همگی صفی صفی فرمودی باز با زبان مبارکش جاری شد که صفی سوخت بنابر تناسب و اتحاد معنی هر گاه شیخ صفی خود را در آب نمی انداختی بیم آن بودی که بسوختی و هلاك شدی.

بیت

هر که غواصی کند زین سان درین دریای راز
بس در اسرار کو آرد ازین در یا فراز
و انکه میخواهد که گردد غرق این آب حیات
گو درین آتش مزن دم خوش همی سوز و بساز

حکایت

شیخ صدرالدین خلد الله برکته فرمود که شیخ صفی‌الدین قدس سره پیش از آنکه بحضرت شیخ زاهد برسد هرگاه که شیر برنج و انجیر خوردی رنجی عظیم بروی طاری شدی و این معنی مکرر شد تا بالضرورة ترك این هر دو کرد و دیگر نمی خورد تا بوقتی که بحضرت شیخ زاهد رسید معلوم کرد که مرشد الاقطاب سید جمال‌الدین شیر برنج و انجیر دوست میداشت چون سید بدار بقا رحلت کرد لا جرم شیخ زاهد بموافقت صوری ترك تناول آنها کرده بود و همچنین شیخ زاهد قدس روحه انار دوست میداشت بعد از عروج روح او بعالم بقا شیخ صفی‌الدین ترك تناول آنها کرد و درین مدت مدید بر آمد تا اتفاقا شیخ صفی‌الدین را مرضی طاری شد و اطبا باتفاق انار فرمودند که تناول نماید شیخ صفی‌الدین قبول نمی نمود شیخ زاهد را در واقعه دید که اناری پاره کرده در دست مبارك داشت و به پیش وی آورد و فرمود صفی از برای خاطر من بخور بر حسب اشارت شیخ زاهد تناول فرمود.

بیت

دوست از بهر دلم داد دوای دل من
گفتم عهدم مشکن گفت برای دل من

چون غایت اتحاد روحی میان شیخ زاهد و شیخ صفی‌الدین واقع بود هر وقت که شیخ زاهد را مرضی طاری شدی شیخ صفی را همان مرض طاری شدی اگر شیخ زاهد را تب بودی اورا نیز تب بود و اگر صداع صداع باقی علی هذا القیاس.

حکایت

از جمله استجابت شفاعت شیخ صفی‌الدین در ملازمت شیخ

زاهد قدس روحه احوال مولانا تاج‌الدین دزلقی است که شیخ صدرالدین خلد الله برکته فرمود که او مردی بود طالب علم پیش از وصول شیخ صفی‌الدین بشیخ زاهد او بحضرت شیخ زاهد رسید و تو به کرد و تلقین گرفت و بکار مشغول شد کار برو بگشود و معاملهٔ قوی روی نمود تا بحدی که شیخ زاهد هر روز چند نوبت بخلوت او رفتی و او واقعه بگفتی و جوابش فرمودی چون مدتی برین رفت کار و معامله‌اش بالا گرفت نخوتی در خود آورد و نفس بتکبر سر کرد و گفت این زمان ارشاد و تو به از آن منست و شیخ را سجاده و توبه و تلقین بمن می باید سپرد مُردم گفتند مگوی گفت چون ماه پیدا شود دیگر چه باشد خبر به شیخ زاهد رسید فرمود که بدر چون بکمال رسد نقصان محاق یابد.

بیت

بچشمش چو خار نفاق او فتاد همه حشمتش در محاق او فتاد

و شیخ غیرت فرمود و دست بمحاسن مبارك فرو کرد و گفت آری اگر بمکاری دراز کوشان نفط آلودت نفرستم پروردهٔ سید جمال‌الدین نباشم بعد ازین چیزی از معامله به بینی مولانا تاج الدین چون این بشنید گفت آخر شیخ در عالم همین شیخ زاهد نیست جای دیگر روم پس عزم کرد و روی به تبریز آورد و مدتی در تبریز گرد مشایخ آنجا میگردید و احوال خود بر ایشان عرضه میکرد هیچکس از ایشان راه بسامان این مقامات نمی برد و نمیدانست.

بیت

مفلس ز کجا و تاج بخشی ز کجا
بازارچهٔ کهنه فروشان دگر است

چون از ایشان نومید شد آوازهٔ شیخ نجیب‌الدین بزغوش

رحمةالله بگوش او رسید که در شیراز شیخ مشار الیه است عزیمت شیراز کرد و کتابی چند در هم بست و بردوش گرفت و متوجه شیراز شد اتفاقا در راه که میرفت موافق خواجه افتاد که غلامی و مکاری و چند درازگوش با خود داشت چون آن خواجه در مولانا تاج‌الدین سیمای اهل خیر دید اعتقاد آورد و آن پشت وارهٔ کتاب بستد بر چهار پای نهاد و چون روزی چند درین بر آمد قضاء الله خواجه بیمار شد مولانا تاج‌الدین‌را ضرورت شد خدمت کردن چون بارش بر چهار پای او بود غلام نیز بیمار شد آنگاه مکاری نیز بیمار شد و همه از کار معطل بماندند بر مولانا تاج‌الدین ضرورت شد خدمت کردن و خدمت همه چهار پایان کردن و درازگوشان را در پیش گرفت و میراند و نگاه کرد آن درازگوشانرا دید تمامت نفط آلود سخن شیخ زاهد بیادش آمد فریاد از نهادش بر آمد که این سخن شیخ زاهد است که مکاری درازگوشان نفط آلود میکنم پس چون بشیراز رفت عزیمت زاویهٔ شیخ نجیب‌الدین بزغوش کرد و بزاویهٔ او رفت و در کنجی بنشست و یکدو روز در آن کنج مجاور بود شیخ نجیب الدین چون در زاویه آمد فرمود که درینجا بوی نفطی و کندی می آید تفحص کردند مولانا تاج‌الدین را در میان بیگانه و غریب یافتند گفتند غریبی درینجاست که ما ویرا نمی شناسیم شیخ نجیب الدین گفت که این بوی تن ازین کس می آید از وی بپرسید که چه کس است و از کجاست هم در آن کنج که نشسته بود احوالش پرسیدند گفت از طرف موقانم و از مریدان شیخ زاهد لیکن شیخ بر من متغیر شده است و نظر غیرت فرموده و به آوازهٔ شما پیش شما آمده‌ام شیخ نجیب‌الدین گفت چون شیخ زاهد بر تو خشم گرفته است و غیرت فرموده اگر از شرق عالم تا غرب عالم تمامت مشایخ گردند کار تو از ایشان نگشاید و بجای نرسد مگر

هم از شیخ زاهد.

بیت

عالم اگر از طبیب و بیمار پرست
سودی نکند چو نا وکت در جگر است

مولانا تاج‌الدین گفت پس تدبیر من چه باشد شیخ نجیب الدین گفت چند انکه شیخ در قید حیاتست و تو زندهٔ در یاب والا خسر دنیا والاخرت باشی و حالی زود ازین زاویهٔ من برو

بفرمود تا اورا علی الفور از زاویه بیرون کنند و آنقدر کلیم که بر آنجا نشسته است ببرند و باوی بیرون اندازند و خادمان برفتند و گرد اگرد مولانا تاج‌الدین کلیم را بریدند و بچهار کس بر داشتند و مولانا را از آنجا بیرون انداختند و خاك تازه بعوض بجای او کردند مولانا تاج‌الدین چون خلاقت و اهانت دید از آنجا خایف و خاسر باز گردید و درین حیرت حیران شد و هیچ نمیدانست که تدبیر وی چه باشد عاقبت مردم گفتند که اگر این کار مشکل کشاید وکاری بشفاعت بر آید از پیش فضلون جبلی بر آید که او در حق شیخ زاهد صاحب اعتقاد است و در حضرت شیخ زاهد صاحب آبروست ممکن که شفاعت او پیش شیخ مقبول و التماس او مبذول باشد ناچار و یرا شفیع باید گردانیدن و مولانا درین بود که و یرا شفیع گرداند بیمار شد و در آن بیماری در گذشت و او در آن خاك حسرت چنانکه حق تعالی را خواست بود می بود تا برین حال قریب بیست سال بر آمد و شیخ صفی الدین بحضرت شیخ زاهد رسیده بود و صاحب وقع شده و رتبت عالی یافته روزی در خلوت با شیخ زاهد تنها نشسته بود و در میان ایشان اجتماع روحی بود که غیری در میان نمیکنجید گاهی شیخ زاهد وگاهی شیخ صفی الدین روحهما بیتی و دو بیتی می

خواندند و از آن جمله شیخ صفی‌الدین این فهلوی بدینگونه بخواند.

رباعی

چرا نای کلـه چستم نگیری اوا در مانده ایم دستم نگیری
و ندری ددرویش کومن بری لاد چرا نای اوا مرزم نگیری

پس اشگ از چشم مبارك روان کرد و برقت بگریست و شیخ زاهد نیز از سر این رقت بگریست و گریه و رقت بر هر دو غالب شد شیخ صفی‌الدین چون وقت شیخ را خوش دید دانست که التماس مبذول خواهد شد برخاست و سر خویش را برهنه کرد شیخ زاهدفرمود صفی انصاف چه میدهی شیخ گفت شفاعت گرفته میکنم شیخ زاهد فرمود که آن گرفته کدام است شیخ فرمود آن گرفته مولانا تاج‌الدین است که بیست سال است که گرفته دل تست و در عذابست شیخ زاهد قدس روحه فرمود که رحمت بر تو باد برادری چنین می باید و شفقت و مسلمانی چنین می باشد خدای تعالی گواه باشد که اورا بتو بخشیدم و بعد از بیست سال بشفاعت شیخ صفی‌الدین خلاص یافت.

حکایت

شیخ صدرالدین خلد الله برکته گفت که شبی عید بود و جماعت طالبان که با شیخ صفی‌الدین هم چشم بودند و رسم رشگ از ایشان بوجود می آمد با همدیگر اتفاق کردند که فردا ما وضعی کنیم که شیخ صفی را مجال تصدر پهلوی شیخ زاهد نباشد چون باصرهٔ ظاهرهٔ شیخ مکفوف شده بود و شیخ صفی‌الدین دایماً در پهلوی مبارك شیخ زاهد می نشستی و مردمی که می آمدی تعریف میکردی و با مردمان سخن میگفتی و عادت اعتبار بحضرت شیخ زاهد چنان بودی که هر که آن روز متصدر بودی و در حضرت

شیخ زاهد بصدر می نشستی خادمی در آن روز اتباع او را می بودی و اتفاق کردند که شیخ صفی الدین را مجال تصدر ندهند و اتباع شیخ را نیز از اردبیلیان مجال خادمی نباشد چون بامداد عید شد تختی کوچك جهت شیخ زاهد بر لب دریا نهادند از برای تعید و نماز عید آنجا رفتند که از از دهام مردم مجال نماز در خلوت سرای نبود و چون تخت بنهادند جمال الدین بر یك پهلوی تخت بنشست و مولانا موفق الدین بر یك پهلوی دیگر تا چون شیخ صفی بیابد مجالش نباشد و اتفاقا شیخ صفی را دنبلی بس بزرگ بر کف پای مبارك بر آمده بود چنانکه مجال پای بر زمین گذاشتن نداشت و در خلوت نشسته بود و طایفهٔ از اردبیلیان در خدمت وی ناگاه شیخ زاهد قدس روحه فرمود که صفی کجاست گفتند که بخلوت خودست گفت بخوانندش کس بطلب شیخ صفی الدین آمد شیخ عذر زحمت دمل بیان نمود چون بعرض رسانیدند فرمود که من میگویم بیاید دمل و پای چه باشد چون این سخن بشیخ صفی رسانیدند از جای بر جست و چنان بشتاب بخدمت شتافت که پاو دمل فراموش کرد و چون دست بوس شیخ زاهد در یافت شیخ دست وی بدست گرفت و اندك اندك پیش خود می کشید و شیخ صفی مساعدت می نمود تا بحدی رسید که سینه بر تخت نهاد و شیخ زاهد همچنان دست وی می کشید

مصراع

یك جذبهٔ دوست خوشتر از هر دو جهان

پس فرمود که صفی بر بالای تخت بیا گفت بر تخت سلطانان نشینند شیخ زاهد از روی حدت فرمود که من میگویم بر تخت بیا او گوید که تخت چنین و سلطان چنین مگرمنت بر تخت می نشانم خدایت بر تخت می نشاند ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء و

همچنان دست وی گرفته بر تخت به پهلوی خود بنشاند و بدست مبارك ساعد شیخ صفی‌الدین بگرفت و بر داشت و فرمود جماعت این دست دست منست و هر که تو به کار اوست تو به کار منست و هر که تو به کار منست و تو به کار او نیست مرا نباید و او را نیز نباید کورش فروکسیخته و من صفی ام و صفی منم و اردبیلیان که حاضر بودند از استماع این کرامات طرب آغاز نموده بسماع در آمدند و هایهوی آغاز کردند شیخ زاهد قدس روحه چون استماع فرمود گفت بلی بلی حق بدست شماست که طرب و شادی کنید که روز روز شماست.

بیت

روز عیش ووصلت جانان ماست روزگار عشرت و دوران ماست
ما کله بر تارك دولت نهیم چونکه برتخت‌شهی سلطان ماست

حکایت

امیر برودی گوید که روزی شیخ زاهد شیخ صفی‌الدین را بکاری فرستاد در عقبش نظر کرد و فرمود بخدا بخدا بخدا که هر چه صفی از حق تعالی در خواست حق تعالی جل شانه از وی در یغ نداشت.

بیت

چون وی از زهد و عبادت خواست داد
حق تعالی داد ویرا هر چه خواست

حکایت

حضرت شیخ زاهد قدس روحه در سن هفتاد سالگی تقریباً دختر اخی سلیمان را که مستورهٔ بود عفیفه و صالحه و از طفولیت بزهد و عبادت نشو و نما یافته در چهار ده سالگی بعقد نکاح

شرعی در آورد و حق سبحانه تعالی از و پسری و دختری عنایت فرمود که سلطان العارفین حاجی شمس‌الدین رحمة الله علیه و سید المطهرات بی بی فاطمه بود.

بیت

آن یکی در برج رفعت همچو حور
و ان یکی در اوج عصمت محض نور

روزی مجلسی بود نورانی روحانی که نیر اعظم اقتباس نور از آن محفل می نمود حضرت شیخ زاهد بزبان گوهر افشان که مورد الهام ربانی بود جاری ساخت که بی‌بی فاطمه‌را بزنی بشیخ صفی دادم طالبان صافی درون از استماع آن از سر ذوق و صفا در هایهوی و سماع در آمدند و هم در آن مجلس ایجاب و قبول بگفتند و عقد بستند و شیخ زاهد قدس روحه هم در آن مجمع بشیخ صفی‌الدین فرمود که ترا از وی فرزندی خواهد شد صاحب کمال ظاهری و باطن که جای و مقام من و تو از آن او خواهد بود.

بیت

در مدار کاف و نون ماهی بود بر فراز تخت دل شاهی بود

و بروایتی دیگر شیخ زاهد قیامی نمود پرسیدند که سبب آن چه بود فرمود که فرزندان شیخ صفی‌را از بی‌بی فاطمه بر من عرض کردند از برای آن فرزند ارجمند صاحب کمال که قایم مقام من و صفی خواهد بود قیام نمودم و روایت است که شیخ صفی قدس سره فرمود که آن فرزند که شیخ زاهد قدس الله روحه از برای آن قیام نمود در حالت عقد بی‌بی فاطمه او صدر الدین است.

حکایت

شیخ صدر الدین ادام الله برکته فرمود که چون شیخ زاهد قدس الله روحه آثار انوار جهانگیری و اثر جاه و ارشاد در جباه شیخ صفی الدین واضح و لایح دید کلی همت و همگی نهمت بر استعلای لوای رتبت او بتربیت مردم مصروف گردانید و عرض سجاده و تلقین دادن بروی نمود و او تواضع در قبول می نمود که من از کجا و تربیت خلق از کجا راه من و امید من تا عتبهٔ حضرت شیخ بیش نیست شیخ زاهد قدس روحه فرمود که صفی حق تعالی ترا بخلق نمود و فرمان حق تعالی چنین است ترا اجابت باید کردن شیخ صفی الدین فرمود که مردان دانشمند و فاضل باشند و من با ایشان بحث ندانم کردن شیخ زاهد قدس الله روحه فرمود که صفی دل خوش دار که چوگان تمامت مخالفان شکستم و کوی در پیش تو انداختم هر طرف که میخواهی میزن که میدان تراست مرا نشستن در کنج ممکن بود ترا ممکن نباشد و بهر جا که ترا دعوت کنند باید که اجابت کنی و توبه و تلقین دهی که این رتبت تربیت و ارشاد حق تعالی بتو داد.

بیت

شهسوار عرصهٔ میدان ملك دل تویی
خسرو اقلیم دار الملك این معنی تویی
کین سریر تربیت وین تاج رتبت بردهٔ
جون بچوگان سعادت کوی دولت بردهٔ

حکایت

شیخ صدر الدین ادام الله برکته روایت که چون اواخر حال شیخ زاهد قدس روحه بود مردم را اختلاف و مناقشه بر خواست که مرقد مبارك شیخ قدس روحه کجا باشد جماعت

کشتاسفی میخواستند که در کشتاسفی باشد و شیخ زاده جمال الدین علی میخواست که در جوماق آباد موقان و دشتاوند باشد جهت آنکه محال زراعت است و عمارات بسیار دارد و میخواست که آنجا متوطن گردد و بزراعت مشغول شود و شیخ زاهد قدس روحه میخواست که در سیاورود گیلان باشد چون بنور ولایت میدانست آنجا خواهد بودن اما اظهار نمی کرد فرمود که ما را بهادر لشگر در بیرونست او را طلب داریم گفتند شیخ آن کیست فرمود که صفی آنوقت شیخ صفی الدین بکفایت مهمی بکلخوران رفته بود فرمود که کسی میخواهم برود وصفی را بیارد در تعیین قاصد فکر میکردند شیخ فرمود که آن الیوان پسر یعنی پیره خضر برزندی که او را الیوانی گفتندی کجاست او را بحضرت شیخ آوردند فرمود الیوانی میخواهم که بیك روز از اینجا به اردبیل بروی بطلب صفی و بیك روز باز آی و من ضامن شوم ترا به بهشت

بیت

چون دوری ز میان بر داری
رو سوی قصور حور رضوان آری

و شیخ دست مبارك بر هر دوران وی فرو کرد و به پشت او مالید و گفت روانه شو و شیخ زاهد در آنوقت در «سور مرده» بود که آن موضع از محمود آباد کهن بیك روز دورتر بود و این محمود آباد کهن اکنون آب گرفته است و از محمود آباد تا باردبیل هفت روزه راهست و ازین موضع سور مرده باردبیل هشت روزه راه باشد پس نماز صبح پیره خضر از سور مرده روانه شد چنانکه وقت طلوع آفتاب بر برزندان بود و از آنجا در دشت بلا سواران افتاد و همچون ریح عاصف در آن هامون می دوید.

بیت

در پویه عنان ز دست صرصر بر بود
و اندر طیران ز مرغ شهپر بر بود

چنانکهَ بدوی سوار بوی رسید چون او را در غایت سرعت و استعجال دید چنانکه عادت مردم باشد گفت کجا میروی که او را بر داشتند و تو بوی نرسیدی پیر خضر چون این بشنید غیرت در سرش بگردید و بر جست وکلاه نمور [سمور] که آن جوان در سر داشت بر بود و می دوید و آن جوان اسب بر انگیخت و در پی او میدوانید و بوی نمیرسید چو ماق در پی وی انداخت هم نرسید تیر در پی او انداخت هم نرسید دانست که عاجز شد و او از مریدان شیخ زاهدست و یرا بسر شیخ سوگند داد که کلاه مرا باز ده پیر خضر کلاه وی بوی باز داد وگفت هان با درویشان دگر افسوس نکنی و از آنجا بیامد چنان روان شد که نماز عصر بکلخوران رسید و در خر من آمد شیخ صفی الدین قدس سره را دید ایستاده چون شیخ را نظر بر پیره خضر آمد دانست که حال صعب وکار عظیم است دل مبارکش ضعف کرد بر جای از پای در افتاد گفت خضر چه احوال است گفت مرا شیخ زاهد بطلب تو فرستاد تا یك روز آمده‌ام شیخ در خانه رفت و از آلات شربت آنچه حاصل بود معد کردانیده و آنچه نبود حاصل کرده بامداد صباح برخاست و بر اسب جردهٔ که داشت سوار شد پیره خضر در رکاب او و روان شد چنانکه نماز شام بر برزندان رسیدند نماز شام برلب آب بگذاردند و از انجا در ناونشست و اسب را بر آب زدند و بگذشتند و سوار شد چنانکه نماز خفتن بحضرت شیخ زاهد رسید چون خبر برسانیدند فرمود که هر چه زودتر پیش منش آرید همچنان با جامه و آلات راهش بشیخ رسانیدند چون زیارت و دستبوس در یافت شیخ زاهد فرمود صفی مرا بدست

اینها تنها بگذاشتی پس بسر [پیره] با شیخ صفی‌الدین گفت که چون وقت پر و از مرغ جان بآشیان است هر یکی درین باب سخنی میگویند و رأی میزنند یکی کشتاسفی اختیار میکند و یکی چوماق آباد و یکی شیروان تو چه می‌گوئی مصلحت چه باشد شیخ صفی الدین گفت چون دانستم خاطر مبارك شیخ مایل بگیلانست گفتم شیخ کیلان مقام و مسکن است و جای خوش شیخ زاهد فرمود که من همان میخواهم ترتیب راه و تدبیر رفتن می باید کردن چنانکه کسی را اطلاع نباشد پس شیخ صفی الدین بآهستگی تدبیر کشتی کرد و مهیا گردانید و در آنجا جای پاکیزه و نرم ساخت و آنچه ما یحتاج بود راست کرد و بحضرت شیخ آمد و اعلام کرد و حال آنکه غلبه از اطراف با سلاح ایستاده بودند و راهها نگاه میداشتند و شیخ صفی الدین شیخ زاهد را بروز از خانه مخفی بیاورد و در کشتی نشاند و بر آن جماعت غلبه هول و دهشتی فرود آمد که هیج یك را شعور و وقوف نبود تا شیخ در کشتی نشست و روانه شد و قریب میانهٔ در یا رسید پس آن جماعت را خبر شد.

بیت

دیدهٔ اغیار کی در یا بد آن راه سامانی که پای جان رود

و چون از آنجا بلنکر کنان رسیدند شیخ صفی الدین بیرون آمد و از برای شیخ محفه ترتیب فرمود و جای نرم بساخت و شیخ زاهد را از کشتی بدر آورد و در آن محفه نشاند و شیخ زاهد را بغایت خوش آمد و از آنجا چند کس محفهٔ شیخ بر داشتند و بسیا- ورود آوردند چون بد ان مقام رسید که اکنون حضیرهٔ متبرکهٔ شیخ است فرمود که صفی محفهٔ مرا اینجا فرود نهید چون فرو گذاشتند دست مبارك بر آورد و بر روی متبرك فرو کرد و گفت

الحمد الله که کور بگورگاه آوردم و شیخ صفی الدین آنموضع را نشان کرد.

بیت

دل نشان میدهد از صورت حال کآمدم پیش سر کوی وصال

پس شیخ زاهد را از آنجا بخلوت بردند مدت چهار ده روز صاحب فراش بود و ملازمت و تمام خدمت وی شیخ صفی الدین میکرد چنانکه به هیچ آفریده باز نمیگذاشت و یك لحظه و یك لمحه بشب و روز از ملازمت او خالی نمی بود و درین مدت چهار ده شبانه روز هیچ نخورد و نخفت و قرار نمیگرفت و از نمازها بغیر از نماز فرض گذاردن مجال دیگر نداشتی و دایم بلوازم خدمت قیام می نمود و شیخ زاهد قدس سره را در پیش گرفته می بودی و شیخ اسناد بوی کرده و اگر در وقت ادای فرایض نماز بنماز مشغول شدی کسی دیگر را از اقارب و اهل شیخ بجای خود بنشاندی تا شیخ قدس روحه را در پیش گرفتی چون شیخ زاهد دایم صفی صفی میگفتی اگر خطاب کردی صفی و آن دیگر جواب گفتی حدت میکردی که صفی کجاست گفتندی بفرض نماز مشغول است این مقدار نیز مفارقت تحمل نتوانستی کردن و می فرمود که صفی وقت آنست که یك لمحه بصورت از من دور نشوی و همیشه دست مبارك بدست شیخ صفی الدین نهاده می بودی و در میان اسراری که مدخل زبان در میان نبودی متوافر می بودی

بیت

رمزی ز ساز عشقت اندر زبان نگنجد
رازی ز سر وحدت اندر میان نگنجد
چون دوست کرد خلوت در بزمگاه وحدت
دل در حساب ناید جان در میان نگنجد

و در این روزها جمعی ملازمان که بشب در کشتی و دریا بودند دیدند که ماه آسمان به چهار قطعه شدی و بدریا فرو رفتی و باز آمدی آن قطعها بهم جمع شدی و بالا رفتی این سخن را بشیخ بگفتند فرمود که وقت رحلت منست و چون چهار ده شبانه روز برین بگذشت فرمود صفی فردا از اول روز بعد از اشراق زمان رحلت مفارقت از دنیا و مواصلت بحضرت حق تعالی خواهد بودن و هرچه وظیفهٔ وصیت بود رعایت فرمود که صفی می باید که مجموع ترتیب من بنفس خود بکنی و هر چه وظیفه باشد بجای آری و چون روز دیگر شد نسیم وصال بدمید و منسم مبارکش نسیم وصل شنیدند بذکر رطب اللسان و بقرب مشغول آنچنان قدم روح منور در آشیانهٔ مقعد صدق و خلوت خانهٔ مقصد حق و شبستان وصال و اتصال نهاد و جان مطهر بقرب جانان فرستاد.

بیت

مرغ قدس اندر هوای آشیان بگشود بال
باز در پرواز آمد تا شبستان وصال
این حجاب عالم ظلمانی از ره دور شد
گشت نوری غرق نوری در تجلی جمال

و در آن وقت جسم مطهرش در کنار شیخ صفی الدین بود و جان منور هر دو بنسبت کلی بهمدیگر متصل چون مفارقت عروج روح مقدس شیخ زاهد بشد روح قدسیهٔ شیخ صفی‌الدین نیز بمشایعت روح او روان شد و هر دو بیك فراش افتادند و نقد روان به حضرت فرستادند و جسم مبارك شیخ زاهد بر سینهٔ پاك شیخ صفی الدین بود و بغیر ازین هر دو یار هیچکس اغیار در آن خانه نبود و کس‌را بدین واقعه وقوف نه چون ساعتی بر آمد مردم بطانه و نزدیك در خلوت رفتند هر دو را دیدند در قرب وصال

با هم در ساخته و نقد روان در باخته فریاد در نهاد خلایق افتاد جمع عظیم جمع شدند وکسانی که امیدوار بشیخ صفی‌الدین می بودند تأسف بسیار خوردند که رجا و مرتجاء ما بعد از شیخ زاهد شیخ صفی الدین بود تا آنکه احمد دهخدایان در آمد شربتی ترتیب کرد و بحلق مبارك شیخ صفی الدین فرو ریخت فرو نرفت یأس کلی بجزم انجامید درین وقت پره اسحق باقلانی پای مبارك شیخ صفی الدین در کنار گرفته بود نا گاه انگشت پای مبارکش در حرکت آمد از پره اسحق فریاد بآواز بشارت بر آمد و احمد دهخدایان باور نمیداشت و خطا می انگاشت تا حرکت زیادت میشد و چشم مبارك بگشاد و نظر فرمود مردم را آشفته دید گفت شما را چیست هیچکس را قدرت نبود که کیفیت صورت حال باز گوید احوال را زمانی پوشیده داشتند تا قوت حواس و جسم مبارکش باستقامت کلی رسید وبه قوت تمام انجا مید پس این واقعهٔ هایله باوی در میان نهادند فریاد از نهاد خلایق از چپ و راست بر خاست و تا سه روز هیچ کس را پروای خود نبود و مجال تجهیز شیخ زاهد قدس روحه نه

روز سیم صفی الدین شیخ زاهد را در عرض حال دید که میفرمود صفی نگاه کن چون صفی نظر کرد دید که شکم مبارك شیخ زاهد گشاده و بدست مبارك دست شیخ صفی‌الدین بگرفت بشکم مبارك خود فرود آورد که در آن هیچ غلی و غشی و آلودگی نبود پس فرمود صفی ما همچنان پاك باشیم فکری مکن و تجهیز من بکن پس به تجهیز و ترتیب مشغول شد و خانه خالی کرد و چون شیخ را بر مغتسل بخوابانید دمی خواست که مشغول گردد حاجی نهاوندی در پیش آمد که دست بر شیخ نهد شیخ زاهد روی بسوی او بگردانید و تیز در وی نظر کرد و حاجی نهاوندی بیرون گریخت و بیفتاد و از خود برفت پس شیخ صفی

الدین بنفس خود تنها در آن خانه بواجبات غسل قیام نمود و اگر بر شیخ بسبب دهشت ذهول در چیزی واقع شدی صفت شیخ زاهد و یرا تعلیم کردی تا بجای آوردی و با وی در مجموع حرکات و سکنات مساعدت و موافقت می نمود تا وظایف واجبات و آداب تمام با تمام رسید پس در مرقد منور مطهرش بواجبات دفن صوری قیام نمودند و حرمی گرد آن بساختند که حریم حرمش اجابتگاه دعوات طواف اطراف شد و حضیرهٔ متبرکه پیدا کردند که کراماتی که از آنجا بظهور آمده است اکثر من ان یحصی عدد الرمل والحصی است و پیوسته سحاب فیضان مواهب ربانی مرقد نورانی وابل المطر و واسع القطری باشد و رحلت حضرت شیخ زاهد قدس روحه بعالم بقا وقت چاشت در ماه رجب المرجب سنه هفتصد از هجرت نبوی بود و سن مبارکش از هشتاد متجاوز بود و در نسخهٔ هشتاد و پنج بنظر رسیده رحمة الله علیه.

﴿ فصل دوم ﴾

در محبت و مودت حضرت شیخ صفی با اولاد حضرت شیخ زاهد قدس الله ارواحهم

شیخ صدرالدین خلد الله برکته روایت میکند که حضرت شیخ صفی‌الدین قدس سره بعد از انتقال حضرت شیخ زاهد بعالم بقا هر سال بزیارت رفتی و ساکنان آن عتبه را از خدام و فرزندان شیخ صلات کرامند احسان نمودی خصوصاً قطب الاقطاب حاجی شمس‌الدین که همشیرهٔ او حرم محترم شیخ بود بنوعی احترام و اعزاز داشتی که شرح نتوان کردن نوبتی حاجی شمس‌الدین رحمة الله علیه در کشتاسفی بود خبر رسانیدند که اندك زحمتی دارد، شیخ صفی الدین بجهت دیدن او روانه شد حاجی فخر الدین برجندی روایت کند که در آن سفر ملازم رکاب حضرت

شیخ بودم چون بحوالی موقان رسیدیم روز وقت چاشت بود که شیخ بمن فرمود که بوی شیخ زاهد می آید بیشتر أسب را بدو ان که غالباً حاجی شمس الدین باشد و زودتر خبر صحت و سلامتی بیار چون اسب بدوانیدم و بده جورق و ما جورق که تعلق بحاجی شمس الدین داشت رسیدم دیدم که اسب حاجی شمس الدین آنجا گرفته اند و خدمت حاجی آنجا نماز میکرد و برفتم و زیارتش در یافتم و گفتم شیخ رسید برخاست و استقبال شیخ نمود وچون با همدگر ملاقات نمودند از آنجا متوجه اردبیل شدند.

حکایت

شیخ صدرالدین خلد الله برکته گوید که نوبتی در حضرت شیخ صفی الدین بدیدن سید الاقطاب خالوی بزرگوارم حاجی شمس الدین میرفتم که خبر یافته باستقبال آمدند و زبدة الاصفیا نور الدین حامد فرزند حاجی شمس الدین با پدر خود در صغر سن با او همراه بود شیخ قدس سره با او معانقه نمود اما دست و پای نورالدین حامد را می بوسید و بر چشم مبارك می مالید می گفتم که او چه باشد که حضرت شیخ پای او میبوسد شیخ حدت فرمود یعنی من پای او می بوسم من در وفاداری چنان پندارم که پای شیخ زاهد می بوسم سال بسال در صلات و انعام به ایشان مبالغه میفرمود و هر قرضی که حاجی شمس الدین بکردی او ادا فرمودی تا حدی مبالغه میکرد که والدهام می گفت که پندار میراث است چهار دانگ از برای برادرم بفرست و دو دانگ از بهر ما بگذار شیخ فرمود که از برای شما خدا بس و من از آن شمایم اما هر چه حاصل شود از بهر او خواهم فرستادن.

حکایت

بروایت و وثیقهٔ اکمل الفضلا و اصلح الصلحا شیخ جعفر

خلف‌الصدق سلطان العارفین و برهان السالکین سلطان خواجه علی بن سلطان صدرالدین خلف شیخ صفی الملة والدین قدس سره که بخط خود قلمی نموده مبنی بر آنکه حضرت شیخ صفی‌الدین دختر خود را که والدهٔ آن دختر عنبر بی‌بی فاطمه فرزند شیخ زاهد بود به نکاح شرعی به شیخ زادهٔ اعظم حاجی شمس‌الدین بن شیخ زاهد داد با امتعه و املاك و خواستهٔ فراوان و شیخ زادهٔ مومی الیه را ازو دو پسر متولد شد اسم یکی شیخ حامد و دیگر معین الدین.

صورت آن وثیقه اینست

الوثیقة ناظران مکتوب احسن الله احوالهم و انجح بالخیر آمالهم چون مطلع گردند بدانند که حضرت شیخ کبیر افتخار الاقطاب العارفین مرشد الخلایق اجمعین صاحب النفس القدسیه الواصل الی اعلی مراتب الانسیه شیخ شیوخ العالم مرشد الطوایف الامم صفی الاسلام والمسلمین شیخ صفی الدین روح الله روحه وجعل فی غرف الجنان فتوحه دختر خود را بشیخ زادهٔ اعظم افتخار اولاد المشایخ فی العالم مستجمع الخصایل و الشیم عارف معارف التحقیق کاشف مکاشف التدقیق حاجی شمس‌الدین بن شیخ‌المرحوم المسرور عارف صمدانی واقف سبحانی قطب الاولیا فی العالم مقتداء الاصفیاء بین الامم شیخ زاهد علیه الرحمة و الرضوان بنکاح شرعی داد و شیخ زاده مومی الیه را از دختر شیخ دو پسر متولد شد اسم یکی شیخ حامد و اسم دیگری معین‌الدین از دختر شیخ نزد این فقیر چنین معلوم است که بغیر ازین دو پسر نداشت و بعد از وفات پدر در قید حیات بودند چون حال بر این منوال بود این چند کلمه بالتماس من له الالتماس قلمی شد تا در حین احتیاج حجت باشد والسلام علی من اطلع علی مضمونه و قبله سنه خمس واربعین

و تسعمائة صورت طغرا که در حاشیهٔ وثیقه قلمی شده اینست.

کاتبه الفقیر جعفر بن موسی الصفوی

حکایت

شیخ صدرالدین خلد الله برکته گفت بوقتی که شیخ صفی الدین قدس سره بقرا باغ رفته بود امیر دمشق خواجه که پادشاه او را پدر میگفت و مهمات ولایات باو مرجوع بود شیخ را بخانهٔ خود فرود آورد و بمیشه ملازمت و خدمت شیخ میکرد اتفاقا شیخ زاده جمالان که نوادهٔ شیخ زاهد قدس سره بود بجهت تمشیت مهمی روانهٔ اردو شد در وقتی که دمشق خواجه بحضور مبارك شیخ نشسته بود او بخدمت شیخ در آمد شیخ چون اورا بدید برخاست و در کنار گرفت و رسم پرسش بجای آورد و در بالای دمشق خواجه او را بنشاند چون خواجه از اهل مناصب بود مگر قدری بخاطر او گران آمد شیخ بولایت معلوم کرد فرمود امیر دمشق خواجه خدمتت پیش ما بچه کار آمده است از بهر آن آمدهٔ که ملك نداری ملکت بدهم و لشگر نداری لشگرت بدهم بلکه از بهر آن آمدهٔ که ما خدمت پیری کردهایم مارا دعای باشد از بهر آن دعا آمده که این درویش خدمت درویشی کرده است و از آستان او چیزی یافته است و ان پیر جد این جوانست و بر من واجبست حق گذاری و وفاداری ایشان کردن چون هر چه یافتهام از خاندان ایشان یافتهام که من لم یشکر الناس لم یشکر الله.

بیت

شاخ برگیست از آن دوحه که از نفخهٔ او

من بی برگ و نوا برگ و نوا یافتهام

پس شیخ قدس سره مثلی گفت که پادشاهی را با غبانی بود عاقل و در باغ درختی بود که میوهٔ نیك داشتی با غبان محافظت

آن میوه کرد و تازه نیکو نگاه داشت تا وقتی که موسم آن میوه
نبود پس آنرا بتحفه پیش پادشاه برد و بار خواست بارش دادند تا
در نظر پادشاه برد چون پادشاه در آن وقت آن میوه دید سخت
خوشش آمد و بنظر قبول کرد و به باغبان نظر لطف و عنایت
کرد و به خزانه دار اشارت کرد که این کس را در خزینه بر تا
هر چه در نظر اوخوشتر باشد از برای خود بر دارد و خزینه
داردست اورا بگرفت و به خزانه برد و انواع جواهر و اقمشه
و نقود برو عرض کرد او هیچ قبول نکرد ناگاه شیشهٔ گلاب دید
آنرا بر داشت و بیرون رفت خزانه دار بیامد و احوال باغبان
به پادشاه عرض کرد پادشاه تعجب کرد که گفت این مرد یا عاقل
عاقل است یا دیوانهٔ دیوانه باری در عقب وی بروید و احتیاط کنید
تا کجا میرود و چه میکند چون عقب او برفتند دیدند که در باغ
رفت پیش آندرخت که آن میوه از آن چیده بود و قدری خاك
از اصل آن درخت باز کرد و آن شیشه در اصل آن درخت بریخت
و باز خاکش بپوشانید و بیامدند صورت حال به پادشاه عرض کردند
پادشاه فرمود بروید اورا بیارید که مشکل دوشد برفتند و باغبانرا
بیاوردند پادشاه گفت ما ترا در خزینه فرستادیم و خزانه را بر تو
عرض کردیم تا دلخواه از آن برداری از جواهر و اجناس و نقود
هیچ بر نداشتی مگر شیشهٔ گلاب و آنرا نیز در خاك ریختی درین
چه حکمت است باغبان گفت چون من چندین هزار از بیرون
سر گردان میگردند و مجال شرف بار حضرت پادشاه ندارند و من
لایق شرف پادشاه بوسیله و واسطهٔ میوهٔ آن درخت شدم و چون
با من آن لطف کرد من نیز خواستم که از خزانهٔ پادشاه حق
گذاری و وفاداری آن درخت بکنم که وسیلهٔ رتبت و مرتبت من
شد و جواهر و نقود و اقمشه در وجه او نمی نشست اما گلاب
در وجه او می نشست آن گلاب را بردم در بن آن درخت ریختم

هم از خزینهٔ پادشاه حق گذاری و وفاداری وی کردم. پادشاه چون این بشنید به پسندید و فرمود که این مرد عاقل و وفادار لایق وزارتست وزارتش داد.

اکنون فرزند آنچه من یافته‌ام از خاندان ایشان یافته‌ام برین واجبست حق‌گذاری و وفاداری خاندان ایشان کردن و اگر باین محاسن جای ایشان برویم هنوز حق گذاری بجا نیاورده باشم امیر دمشق خواجه چون این بشنید بغایت خوشش آمد و تحسین کرد و ارادتش زیاده شد وکار شیخ زاده را بدل خواه او بساخت.

بیت

صادقان چون بسر کوی صفاها تا زند
روز بازار وفاجان ز جهانی در با زند

حکایت

پیره مومن بیك گفت نوبتی پادشاه ابو سعید طاب ثراه در مرغ زار و یلق از اعمال اردبیل فرود آمده بود اشارت کرد بچپن بیك نامی که از امرای قبچاق بودکه در خانبلی که الحال مشهور باور نقاد شده می نشستند و از ایشان آزار برعایاء فرزندان شیخ زاهد میرسید که بخدمت شیخ صفی‌الدین قدس سره برو و از برای من یك بریان بیار چپن بیك بیامد و سخن پادشاه برسانید بعد از آن شیخ به او گفت که ترا یورت در خانبلی نباید کردن که آن ملك فرزندان شیخ شمس‌الدین بن شیخ زاهد است و اگر نه زیان کنی بیگ گفت شیخ تو اند کسی‌را کشتن شیخ فرمود که شخصی خود را بر شمشیر برهنه بزند آزرده و مجروح شود یا نه مثل پیر و کستاخی نمودن باوی همچنان است

بيت

تيغ برانست دل در قبضهٔ فرمان او
هر كه جان خويش خواهد گومزن خود را برو

چين بيك خشم كرد بر خاست و برفت. شيخ اشارت كرد بخادم كه زود يك بريان در رسان و به پيش پادشاه ابو سعيد برو بي واسطه در نظر او نه خادم اشارت بجاى آورد چون آن سفره در نظر پادشاه آورد وقت چاشت بود پادشاه مشتهى چين بيك از شكايت شيخ آغاز كرد پادشاه بانگ بروزد گفت خاموش باش كه شيخ سفرهٔ سخت بوقت فرستاده است كه اگر تو مى آوردى من خفته مى بودم و طعام ضايع شدى و چون دو روز بگذشت چين بيگ كه در حضور شيخ سخن گستاخ گفته بود سوراخ شده بمرد.

بيت

تيغ پنهان آشكا را كاركرد حال زار بردرون آزار كرد
آن سعادت گشتهٔ برگشته روز خويشتن را كشتهٔ مردار كرد

حكايت

شيخ صدرالدين خلد الله بركته گفت كه امير مبارك را كه از امراء پادشاه ابو سعيد بود پيوسته با فرزندان شيخ زاهد در سر سامان و مرز نو شهر در خانبلى كه الحال مشهور باورنقاد شده تعصب مى‌بود درين معنى بتطويل انجاميد و نزاع ايشان ممتد شد و امير مبارك را پادشاه ابو سعيد بخراسان فرستاد در عبور چون به اردبيل رسيد بحضرت شيخ آمد و شيخ وظايف نصايح و مواعظه آنچه بود مى‌فرمود و از آن جمله آن بود كه فرمود كه بافرزندان شيخ زاهد قدس روحه سكالش مبارك نباشد كه چون دل ايشان متغير شود مشكل باشد.

امیر مبارك گفت دل متغیر شود ازین سخن خاطر مبارك در غیرت آمد فرمود که دل از آن صافی تر است که متغیر شود لیکن اگر کسی خودرا بر شمشیر زند و هلاك کند گناه شمشیر را نباشد بلکه اورا باشد پس فرمود که دل شمشیر مصقول آب دار الهی است که زنگار تغیر برو ننشیند لیکن خود را از وگوش باید داشتن و بر حذر بودن و خود را بر تیغ نباید زدن وحدت غیرت نافذ آمده بود پس امیر مبارك بصوب خود روانه شد چون بدرگزین رسید در عقب حکم پادشاه ابو سعید بسیاست در رسید و آنجاش به قتل آوردند و سرش بر داشتند و ببردند و سزای کستاخی سخنی که در حضرت شیخ کرده بود سیاست قتل یافت.

بیت

تیغ مصقول است دل در قبضهٔ فرمان حق
هرکه ترك جان کند خود را زند بر تیغ تیز

﴿فصل سیم﴾

در بیان شفقت و رحمت اولاد شیخ صفی با اولاد شیخ زاهد

چون بموجب حکم من لم یشکر الناس لم یشکر الله هرکه حق شناسی و شکر گذاری احسان که در بارهٔ او کنند نداند و و سهل انکارد پس شکر گذاری نعمتهای الهی را نیز بجای نیاورده باشد زیانکار دنیا و آخرت باشد انعام و احسان که از سلسلهٔ عالیهٔ صفویه نسبت بدعا گویان اصحاب زاهدیه شد زبان قلم از تحریر آن قاصر است اگر عمرها صرف شرح آن احسان نماید هنوز از دریا قطرهٔ و از آفتاب ذرهٔ بیان نتواند کرد اما بر سبیل اختصار آنکه حضرت شیخ زاهد قدس سره را اولاً پسری بود شیخ جمال الدین نام رحمة الله علیه که در ایام حضرت شیخ بسن شیخوخیت رسیده و ریش سفید بود چنانچه بعضی کوته نظر انرا

داعیهٔ آن بود که شیخ زاهد قدس سره اورا جانشین خود نماید و غافل از این معنی بودند که پدر فرزندی را در آن دخلی نیست و بموجب آیهٔ وافی هدایه ان الله یأمر ان تؤد الامانات الی اهلها او جامه ایست که در روز ازل بر قامت قابلیت مبارك حضرت شیخ صفی الدین قدس سره دوخته شده و این مشعل هدایت در درگاه او افروخته گشته بود

نظم

نقش بندان قضا و قدر دفتر امر
سکه بر نام تو در عالم بالازده اند
پنج نوبت ز تو در شش جهت عالم غیب
زیر نه دایرهٔ قبهٔ خضرا ز ده اند
سروران دو جهان در طلب عز قبول
دست در دامن عشقت به تمنا ز ده‌اند

وشیخ جمال الدین مجاورت آستانهٔ پدر بزرگوار خویش اختیار نمود و اولاد او الی یومنا هذا بطناً بعد بطن در آنجا توطن دارند اما احوال جد فقیر مسود این اوراق شیخ حسین ولد شیخ ابدال زاهدی آنکه حضرت شیخ زاهد قدس سره در سن هفتاد سالگی دختر سالك مسالك طریقت اخی سلیمان رحمة الله علیه را که در مجلهٔ عفت و طهارت پرورده بود و در زهد و عبادت وحید زمان خود بود بنکاح شرعی در آورد حق سبحانه تعالی اورا از آن مستوره دختری کرامت فرمود که بی‌بی فاطمه نام داشت که در آخر حرم محترم شیخ صفی الدین قدس سره شد و احوال او بر سبیل اجمال آنکه روزی حضرت شیخ زاهد نشسته بود که جمعی بیامدند و انار بسیار آوردند و صفوة المطهرات بی‌بی فاطمه رحمة الله علیها در حال طفولیت آنجا بود و آن انارهارا بدو نصیب می نهاد شیخ صفی الدین فرمود که چه میکنی گفت که ترش از

شیرین جدا میکنم فرمود که چه میدانی که ترش کدام است و شیرین کدام شیخ زاهد فرمود صفی آن فرزند مشایخ است داند و در سر آن دولت بلندست باید که اورا نیك محافظت کنی که سخت دولتمندست و چون احتیاط کردند مجموع انار را چنان ترش و شیرین جدا کرده بود هیچ یك بدان دیگری نیامیخته بود

نظم

دولت چه نقاب از رخ اقبال گشاید
در آینهٔ عهد صبا روی نماید

و مجموع اولاد حضرت شیخ صفی‌الدین از بی‌بی فاطمه است و بعد از آن باز ظهور حمل شد در آن اثنا طالبی در واقعه دید که شیخ را فرزندی شد که دریای کیلانرا بیکدم در کشید چون به عرض حضرت شیخ رسانیدند فرمود که حاجی شمس‌الدین محمد صوفی هفتاد ساله در راه است و بعد از آن قوم‌الاقطاب حاجی شمس‌الدین جد فقیر بوجود آمد که خالو ی‌حضرت نتیجة الکاملین شیخ‌صدرالدین بن شیخ صفی‌الدین است قدس الله ارواحهم و پیوسته شیخ صدرالدین ادام الله برکته رعایت خالوی بزرگوار خود باقصی الغایه نمودی و هر سال بدیدن او توجه فرمودی و صلات و هدایا وافی به تحفه بردی.

حکایت

شیخ صدرالدین ادام الله برکاته گفت شبی بشب‌نشینی در خدمت خالوی‌ام در خانقاه او نشسته بودیم و جلوس بتطویل انجامید و شب بیگاه گردید من در خاطر خود گذرانیدم که خالو بسیار نشستیم او بولایت معلوم کرده علی‌الفور تبسم فرمود و گفت فرزند آری بسیار نشستیم و آزار کشیدی بر خاست و بحرم سرای تشریف برد.

نظم

ز انعکاس پرتو آینهٔ دلهای پاك

روی دنیاراست نور و جان عالم روشنست

و همیشه حضرت شیخ صدرالدین قدس سره جناح مرحمت بر مفارق خالوزادگان خود مبسوط میداشت و بعد از رحلت شیخ شمس‌الدین رحمة الله علیه پسر ان او که اسم یکی شیخ حامد و یکی معین‌الدین بود در ظل حمایت شیخ صدر الدین قدس سره بسر می بردند و بعد از رحلت حضرت شیخ صدرالدین از دار دنیا بسرای عقبی اولاد شیخ شمس الدین بنابر انقلابات ادوار گاهی در وسعت و گاهی در ضیق بسر می بردند تا زمان حضرت سلطان حیدر بن شیخ جنید بن شیخ ابرهیم شیخشاه بن سلطان خواجه علی بن شیخ صدرالدین بن حضرت شیخ صفی‌الدین قدس الله ارواحهم شد و او رحمة الله علیه بدستور سابق تفقد حال ایشان میفرمود در رعایت و دلجوئی دقیقهٔ فوت و فرو گذاشت نمیکرد و قلیلی ملك موروثی وقف اولادی که داشتند از تغلبه حمایت میکردند چنانکه این وثیقه بخط شریف حضرت سلطان حیدر رحمة الله علیه در نزد این داعی است بنابر تبرك صورت آن وثیقه ثبت کرده شد.

الوثیقه

شنیدگان این رقعه و مطالعان این وثیقه احسن الله احوالهم بدانند که جوره و ما جوره جماعت ما جوره و اورنقاد و جماعت اورنقاد از قدیم الایام الی یومنا هذا تعلق بحضرت سلالة المشایخ قدوة الاعاظم شیخ قطب‌الدین ابوسعید بن شیخ رفیع‌الدین بن شیخ حامد بن شیخ شمس‌الدین زاهدی دارد و در روز مقاسمه بخش شیخ مشار الیه شده است و سایر اولاد عظام شیخ ربانی و

عارف صمدانی شیخ زاهد کیلانی در مزارع مذکوره حظی و نصیبی نیست و بموجب سند سلاطین ماضی اباً عن جدارث مانده است بشیخ مذکور می باید که حکام و عمال مغانات حسب المسطور مقرر دانند رعایت و مراقبت در جانب شیخ زادهٔ اعظم لازم و واجب شناسند درین تقصیری ننمایند ان الله فی عون الله المؤمن ما دام المؤمن فی عون الله مؤمن تحریراً فی شهر رجب المرجب سنه ثمان و ثمانین و ثمان مائة در حاشیه این وثیقهٔ شریف طغرا قلمی نموده رحمة الله علیه

موسی الصفوی
شیخشاه بن
جنید بن
حرره الفقیر حیدر بن

وبعد از آن ظهور رأیات جاه و جلال پادشاه جمجاه ظل الله مروج مذهب ائمهٔ اثنی عشر خلاصهٔ آل اطهار حضرت خیر البشر شاه اسمعیل بن سلطان حیدر که احکام متعدد در باب معافی املاك و سیور غال ایشان باسم شیخ عبدالوهاب و شیخ شریف که معاصر آن حضرت بودند عنایت فرمودند و همچنین پادشاه عالمپناه عدالت شعار گردون اقتدار شاه طهماسب انار الله برهانه احکام متعدد در باب سیور غال و معافی املاك باسم آقا شیخ که معاصر آن پادشاه داد گستر بود احسان فرمود حتی حکم تأکید نیز در آن باب باین قید که هرگاه در سیور غال ایشان بمیزان نیز تفاوت بیابند بدان سبب متعرض نشوند همان عنایت نامه اینست که بجنس ثبت میشود.

هذا الحکم

فرمان میمون شد آنکه چون اصل بالوجهات مزرعهٔ جوره و ما جوره و اورتقاد الکاء مغانات حسب الحکم جهانمطاع در وجه سیورغال اولاد عظام شیخ ربانی زاهد گیلانی قدس سره العزیز

مقرر و مستمر است و تغییری در آن نشده و چون توجه خاطر فیض مآثر همایون ما در بارهٔ ایشان بدرجهٔ اعلی است بنابرین مقرر فرمودیم که برادر اعز ارشد کامکار سلطنت شعار ابو الفتح بهرام میرزا ابقاه الله تعالی و وکلاء او و ملکان الکاء مزبور و مستأجران مزارع مغانات اصلا بعلت تفاوت و توفیر از مزارع سیورغال ایشان طلبی ننمایند و سرانه نگیرند و اگر تفاوتی داشته باشد در سنوات گذشته و حال آینده بدستور اصل بسیورغال ابدی و احسان سرمدی ایشان مقرر دانسته آنچه از آن جمله به تویل [تیول] برادر اعز ارشد مشار الیه مقرر باشد باطل دانسته کیفیت آن مشروحاً باز نمایند که مستوفیان کرام دیوان اعلی از تیول وضع کرد بموجب آن حکم بسیورغال ایشان اعتبار نمایند و رعایت واجب دانسته از تخلف که موجب خطاب عظیم است محترز باشند داروغه و ملکان و تو شمالان الکاء مذکور برینموجب مقرر دانند و بعلت اخراجات و خارجیات و توجیهات و تخفیفات مسدوده بهر اسم و رسم که باشد حوالتی ننموده قلم و قدم کوتاه کشیده دارند و پیرامون نگردند و اگر چیزی ستاده باشند باز گردانند و بهیچ عذر موقوف ندارند درین باب قدغن دانسته از فرموده تخلف نورزند و هر ساله سند مجدد نطلبند و در عهده دانسته از شکایت محترز باشند شاه غازی حسب للمسطور مقرر دانسته و در سر کار ایشان مدخل ننمایند و پیرامون نگردد و از مقاطعهٔ ملکان و مستأجران مزارع مغانات مستثنی داند تحریراً ۲۵ شهر جمادی الثانی سنة ۹٦٦.

فاما بعد از رحلت پادشاه مزبور مغفور بدار السرور اندك فتور باحوال مملکت و ساکنان ایران روی نمد خصوصاً باحوال زاهدیان که مسکن ایشان سر حد شیروانست و در آن زمان ولایت شیروان در تصرف رومیهٔ شومیه در آمده بود

ازین جهت درویشان زاهدیه را چند نوبت تاخت نموده بعضی را بدرجهٔ شهادت رسانیدند و اوضاع ایشان مختل و افسرده گشت و متغلبه فرصت یافته املاك وقفی اولادی ایشانرا از ایشان انتزاع نمودند و بقیهٔ اولاد زاهدی در کمال عسرت و اندوه بسر می بردند تا هاتف غیبی ندای بشارت بمسامع ضعفا رسانید که

بیت

یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور
کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور
ایدل غمدیده حالت به شود دل بد مکن
وین سر شوریده باز آید بسامان غم مخور

و در آن ولا آفتاب سیادت از برج سعادت سر برزد و جهان را بنور خویش منور گردانید و رأیات جاه و جلال پادشاه ظل الله شاه عباس انار الله برهانه بفیروزی و اقبال بر فرق محبان و مشتاقان پرتو افکنده اعدا را مقهور و مستأصل گردانید در آن وقت شیخ ابدال ولد شیخ امیر والد این فقیر تظلم بدرگاه عالم پناه برده عرض احوال نمودند منظور نظر عنایت پادشاه شده بعواطف خسروانه سر افراز گشت بعد از انعام و احسان ما لا کلام شاه عالم پناه بزبان گوهر افشان خود می فرماید که شما پیر زادهٔ مائید بجهت تیمن می باید که در ملازمت ما باشید بدین سبب ملقب به پیر زاده گشت و در آن اوان سفر خراسان و محاربه با دین محمد خان مشهور به تبلم خان و باقی خان خواهر پسران عبد الله خان اوزبک روی داد و این حرب در دشت قوریان که قریب بشهر هراتست واقع شد و شیخ ابدال پیرزاده در آن حرب در رکاب فلك فرسای نواب همایون حاضر بود و چون توجه نواب اشرف در بارهٔ او بدرجهٔ اعلی بود و امداد ارواح مشایخ عظام در هنگام

تلاقی فریقین فدای وار خود را بر قلب سپاه دشمن زده بعد از ستیز و آویز بسیار نبردکنان بر دین محمد خان پادشاه اوزبک رسید و اورا از اسب انداخت دلیران اوزبک چون پادشاه خودرا در میدان معرکه پیاده دیده هجوم نموده زخم دار اورا از آن تهلکه بدربردند چنانچه در تاریخ صفوی که اسگندر بیگ منشی قلمی نموده در ذیل آن محاربه بدان اشاره کرده است چون نواب اشرف اقدس اعلی بر اعدا غالب آمده فراغت از جنگ روی داد شیخ ابدال پیرزاده اسب پادشاه اوزبک را که در آن جنك در زیر ران داشت بنظر کیمیا اثر رسانیده بغایت الغایت مستحسن افتاده مزید عزت و رفعت او شد بمرتبهٔ در تعظیم مبالغه مینمودند که هرگاه از دور نمایان میشد میفرمود که مجلس را از آلات مناهی خالی کنید که پیرزاده آمد بسی نگذشت که شیخ ابدال را طلب نمود و فرمود که خدمتکاری و جانسپاری و مردانگی و آنچه لازمهٔ صوفیگری و یکجهتی بود بجای آوردی که در حضور ما این نوع خدمت از تو بمنصهٔ ظهور رسید که جاسوسان خبر رسانیدند که دین محمد خان زخمدار از معرکه روی بر تافته از چهل دختران عبور نموده با چند نفر از ملازمان که محافظت او مینمودند از حوالی ماروچاق گذشته بمیانهٔ ایل قامچی رسیده خون بسیار از جراحت او رفته سست شده او را در گوشهٔ فرود می‌آوردند که استراحت نماید و بتدارك غذای او مشغول میشوند که از برای او بهم رسانند در همان مکان او بعالم آخرت پیوسته آتش فتنهٔ او که سر بعیوق کشیده بود بسعی تو فرو نشست و [ایرانیان] از ظلم و تعدی او آسوده خاطر کشتند و [شکر این نعمت] عظمی بر ما و بر جمیع شیعیان واجب و لازمست و دیگر جان سپاری شما نسبت به سلسلهٔ ما اظهر من الشمس است و چنین مسموع میشود که رونق سرکار آستانهٔ متبرکهٔ سلطان العارفین برهان الواصلین

شیخ صفی الدین قدس سره که مرشد شماست بدلخواه نواب اشرف نیست ترامی باید که باین خدمت اشتغال نمود که کارتست و ترا لایق این کار یافته ام و سعادت دارین تو در آنست به تشریف شاهانه سر افراز نموده خدمت تولیت را باو رجوع نمود حکم اشرف که در آن باب عز اصدار یافته به جهت تفاخر بجنس ثبت میشود.

هذا الحکم

فرمان میمون شرف نفاذ یافت آنکه چون همواره داعیهٔ ضمیر منیر خورشید اشراق نواب فلك جناب میمون ما که متولی دار الارشاد بر و امتنان و مظهر آثار ان الله یأمر بالعدل والاحسان است بر اشاعهٔ خیرات و افاضهٔ مبرات و نظم و نسق آستانهای متبرکه و حظایر مقدسه باقصی الغایه مصروف و معطوف است و درینولا که متوجه نظم و نسق و رواج و رونق سدات مقدسهٔ واجب الاحترام و روضات منورهٔ ملایك مقام حضرت سلطان الاولیا برهان الاتقیا سلطان شیخ صفی الدین قدس سره و حضرات مشایخ عظام کرام که مطرح اشعهٔ انوار الهی و مهبط فیوضات نا متناهی است شدیم بنابر ظهور رشد و کاردانی و اخلاص و اعتقاد و خدمت قدیم و دعاگوئی و اختصاص قویم رفعت پناه معالی دستگاه نتیجة المشایخ الکرام ابدال بیکا که از اولاد امجاد سلطان الاولیاء المحققین عارف معارف صمدانی شیخ زاهد گیلانی علیه الرحمة است از شش ماههٔ سیچقان ئیل او را به تفویض تولیت آنسرکار موهبت آثار سر افراز ساخته رتبهٔ اورا باین مرتبه رفیع گردانیدیم سادات عظام و خدام کرام و علماء اعلام و مدرسان کثیر الاحترام و سایر خدمه و عمله وفعله و ارباب وظایف سرکار فیض آثار آستانهٔ مقدسهٔ منوره رفعت پناه مشار الیه را متولی باستقلال آنسرکار موهبت آثار دانسته لوازم امر مزبور را مخصوص او شناسند وکل داد وستد سرکار

آستانه مقدسه را به رأی و صواب دید او منوط و مربوط دانسته بی وقوف و شعور متولی مذکور به قلیل و کثیر داد وستد ننمایند و جمیع بروات و شرط نامجات را بمهر او معتبر دانند و وظایف و مواجب و مرسومات خود را بحواله وبرات رفعت پناه مومی الیه باز یافت نمایند و لوازم اطاعت و انقیاد که موافق شرع شریف باشد بعمل آورند مستوفی سرکار آستانهٔ مقدسهٔ منوره بروات مواجب و وظایف و مرسومات‌را برقم متولی نوشته روزنامجات و تمسکات اجارات ما دام که بمهر و رقم او نرسد در دفتر عمل ننمایند مشرفان سرکار استانهٔ مقدسه روز بروز روزنامچهٔ نذورات و غیره را بمهر متولی رسانیده تأخیر ننمایند حاکم دار الارشاد اردبیل بهیچ وجه من الوجوه مدخل در مهمات سرکار فیض آثار ننموده قضایا که در میانهٔ رعایای سرکار مقدسهٔ منوره واقع شود گذارد که متولی و ناظر سرکار فیض آثار در حضور علما و اهل شرع موافق شریعت غرا پرسش نموده بفصل رساند و سرکار آستانهٔ مقدسه‌را از اطلاقات و حوالات مملکت موضوع و مستثنی شناسند رفعت پناه زین‌الدین علی بیك ناظر و سرکار طعام شیلان آنسرکار فیض آثار طعام را بوقوف متولی مذکور بعمل آورد که مشار الیه بدان باز رسیده روزنامچه‌را روز بروز آنرفعت پناه و متولی مذکور مهر نماید که مستوفی سرکار آستانهٔ مقدسه از قرار روزنامچه بمهر متولی و ناظر در دفاتر عمل نمایند سبیل رفعت پناه متولی مشار الیه آنکه در خدمات سرکار آستانهٔ مقدسه و نظم و نسق آن سرکار موهبت آثار مساعی جمیله بظهور رسانیده در ضبط و ربط وجوهات سرکار خیر آثار و قرار محصولات و بهرجات و سلمات نهایت اهتمام بجای رساند و چنان نماید که روز بروز حسن سعی و اهتمام او در امور متعلقه بآن سرکار و توفیرات بواجبی بر ضمیر منیر اشرف ظاهر گردد و در کل مواد طومار

نسق و دستور العمل آنسرکار موهبت آثار را که از دیوان درست میشود منظور داشته از مضمون دستور العمل و شروط واقفین تجاوز ننمایند و اگر نظر تفاوتی در اجارات که متولی سابق داده باشد داشته باشد ملاحظهٔ صرفه و غبطهٔ سرکار وقف نموده مجدداً باتفاق ناظر قرار دهد و از تاریخ حکم اشرف آنچه سیادت و نقابت خلف الصدور العظام مجداً للسیادة والنقابة میرزا اسمعیلا متولی سابق وگماشتهٔ او درین سال بعلت مواجب سالیانه وحق التولیة و رسوم خود از سرکار فیض آثار گرفته باشد یا تنخواه مساعدات و ارباب مطالبات خود نموده باشد بدان علت طلبی از سرکار و متعلقان و مردم او ننمایند و اگر چیزی در محل مانده باشد تا غایت سیادت و نقابت پناه مومی الیه نگرفته باشد و تنخواه احدی ننموده باشد او باز یافت نماید و بعد از آنکه باتفاق ناظر بحقیقت محاسبات و معاملات سیچقان ئیل باز رسد اگر چیزی از عین المال سرکار آستانهٔ مقدسه متوجه سیادت پناه مشار الیه باشد که خود متصرف شده باشد یا تنخواه ارباب طلب خود نموده باشد بدان علت طلبی از متعلقان و مردم او ننموده مزاحمت نرساند و سیاههٔ آنرا بخط مستوفی و مهر متولی و ناظر بدرگاه معلی فرستد که بهر چه مقرر شود عمل نمایند و متعلقان و مردم اورا بدین علت توقف نفرموده گذارد که روانه شوند و مواجب خود را از آن سرکار فیض آثار بدستور متولیان سابق موافق معمول مقرر داند وهر ساله از وجوهات آن سرکار باز یافت نماید که مستوفی بخرج مجری دارد درین باب غدغن دانسته هر ساله حکم مجدد نطلبند و چون بمهر مهر آثار رسد اعتماد نمایند تحریراً فی سلخ شهر ربیع الاول سنة تسع والف.

و همچنین از ابتداء شش ماههٔ سیچقان ئیل تولیت سرکار شاهزادهٔ مرحومهٔ مغفوره را بدستوری که بسیادت و نقابت پناه مجداً

میرزا اسمعیلا متعلق بود برحمت پناه مشار الیه مفوض و مرجوع فرمودیم که بلوازم آن اقدام و قیام نماید رعایا و مزارعان و عمله و فعله سرکار شاهزاده‌ها مومی الیه را متولی آن سرکار دانسته لوازم آنرا مخصوص اوشناسند و مواجب و حق التولیة بدستوری که در وجه متولی سابق مقرر بود بمشار الیه رسانند مقرر آنکه آنچه سیادت پناه متولی ددین سال بعلت مواجب و حق التولیة سالیانه گرفته باشد از و نطلبد و اگر چیزی در محل مانده باشد که او نگرفته باشد بمشار الیه و اصل سازند و در جمیع مواد بموجبی که در متن نوشته شده عمل نمایند.

چون تولیت سرکار فیض آثار که بمشار الیه رجوع شد آنچه کمال سعی بود در رواج و رونق بجای آوردند و شیلان خیراتی که در اکثر اوقات از بی مصالحی معطل می بود رونق تمام یافت و پیوسته در حویجخانه مصالح یکسالهٔ شیلان که هر روز یکصد و سی من برنج و چهل و هفت من نیم گوشت و بیست و هفت من روغن سوای شیلان ایام و لیالی متبرکه می بایست مهیا نمود وخرج شیلان یکسالهٔ مطبخ فیض آثار مجموعاً برین نهج است که برنج پنجاه هزار من روغن ده هزار و سیصد من و گوشت بیست هزار من عسل دویست من دو شاب پنج هزار دویست نود من نخود یکهزار و چهار صد و شصت و چهار من نمك سه هزار من موم سیصد من پیاز یکهزار و چهار صد و شصت و چهار من گندم شصت چار که بجهت آش حریسه، آرد سی و شش هزار من پی یکصد من شکر پنجاه من هیمه فراخور آن گوشت جهت حریسه چهار هزار من و از آثار سعی که شیخ ابدال پیرزاده در سرکار آستانهٔ متبرکه نموده برینموجب است.

اول عمارت سرکار حضرت سلطان الاولیا سید جبرئیل از کج و آجر ساخته بودند و شکست یافته بود گنبد را از کاشی ترتیب

داده و درش را که چوب پوش کرده بودند از هم ریخته بود از گچ و آجر طاق بندی نموده هشت ایوان قرار داده پیش ایوانها را محجر نموده و اندرون گنبد را زینت داده از در گاه بزرگ تا گنبد حرم محجر ساخت و قندیل خانه که بعض جاها طلا ولا جوردش ریخته بود همه را مرمت کرده زینت تمام یافت

دوم بام گنبد حرم شکست یافته بود از گچ و آجر به استحکام تمام درست ساخت وکشیك خانه را که سالها بود که سفید نکرده بودند و سیاه گشته سفید کاری نمود. سوم عمارت جنت سرا که از تاریخ احداث عمارت تا حال دست نزده بودند و از بالای گنبد آب رخنه کرده بود و شوره بر آورده و سیاه شده بود بالای گنبد را از گچ و آجر تتیج نموده اند رون گنبد را خره چوب بسته سفید کاری نمود و پنجره‌ها را گل جام کرد و صفای تمام بهم رسانید چون خره چوب بستن بسیار مشکل بود بجهت آن تا غایت مرمت نمیکرده اند چهارم چله خانهٔ شریفه که میان ترکها هشت پنجره دارد و از زمان قدیم که عمارات را احداث کرده اند گچ بر کرده بودند همه را گل جام کرده بعضی را که شکست داشت درست کرد صفای بسیار بهم رساند پنجم حصار شهید گاه ریخته بود اجلاف و اجامره از هر طرف داخل میشدند اورا بر داشته از نو حصار مستحکم نمود ششم دری آستانهٔ متبرکه کنار رودخانه را از مال خود بیست و یکباب دکان ساخت و طرف میدان‌را که طاق بندی نبود دکاکین ساخته طاق نماکرد چون چهار طرف دری آستانهٔ مقدسه عمارت شد چهار باب گذاشته در آویخت و مستحکم ساخت وکوچهٔ که بدر حضرت سلطان الاولیا سلطان حیدر می آید اورا نیز طاق و در گاه نمود هفتم باغچه مدرسه که خراب شده بود و اثری از حصار آن باقی نبود حصار اورا کشیده با تمام گلزار نمود و طرف در آستانهٔ متبرکه را محجر

ساخت که گلزار نمایان باشد و صفای تمام بهم‌رسانید و همه ساله گلاب شربتخانهٔ خیراتی از آنجا بهم میرسید و سیرگاه جمیع اهل شهر شده هشتم یکباب خان مجدداً احداث نمود و بسیار عمارات عالی واقع شده و در گاهش بچهار سوی خفافان که در اردبیل بهتر از او چهارسو نیست مفتوح شده. نهم خان شاهی که منهدم شده بود او را از نو احداث نموده عمارت بسیار خوب واقع شده در گاه خان مزبور بمیدان بجانب آستانه مفتوح شد که مبلغ هشتاد تومان اجارهٔ اوست. دهم در چمن قجور در کشخن قریهٔ کلخوران علیا حصاری بزرگی احداث نمود و بسبب آن قریهٔ مذکور وسعت تمام بهم رسانید و هر ساله مقدار کلی از محصولات و مزروعات آن توفیر بهم رسید یازدهم مزرعهٔ تاجی بیوك که در سنوات خراب و بایر گشته بود اکاره دلالت نموده تخم و تغاوی و درخت داده آبادان نمود دوازدهم مزرعهٔ تلخاب که خرابهٔ سی ساله بود تخم و تقاوی و مصالح داده آبادان نمود و کاریز بیرون آورده معمور ساخت سیزدهم مزرعهٔ ابرهیم آباد آلاروق که خرابه بود بدستور آباد نمود در همان سال مقدار یکصد چارکه غله از حاصل او داخل مداخل شد. چهاردهم مزرعهٔ مهمان دوست که خراب و بایر بود تخم و تقاوی داده آباد و مزروع ساخت. پانزدهم قریهٔ ابرهیم آباد قدیم از قلت آب جفا می‌کشیدند در آن قریه کاریز احداث نموده آب جاری ساخت شانزدهم قریهٔ پرالعز بدستور از قلت آب جفا می‌کشیدند کاریز احداث نموده آب جاری نمود. هفدهم قریهٔ کلخوران ویند نیز از قلت آب جفا می‌کشیدند در آنجا هم اسطرخ بست و رعایا محصولات خود را سیراب کردند هژدهم در کل محال سرکار فیض آثار سیصد و پنجاه جفت عوامل کار میکرد محل بمحل با دو سه نفر گردید که اخراجات بر رعایا واقع نشود استمالت

داده امداد نموده سیصد جفت عوامل دیگر اضافه نمود. پس روز بروز حسن السعی شیخ ابدال پیرزاده که بسمع مبارك نواب میمون میرسید موجب مزید عاطفت و نوازش خسروانه میشد از آنجمله حکم اشرف که در آن باب ورود یافته اینست که ثبت کرده میشود باقی ازین قیاس.

هذا الحکم

فرمان میمون شد آنکه رفعت پناه ابدال بیك پیرزاده متولی سرکار آستانهٔ مقدسهٔ منورهٔ متبرکهٔ صفیهٔ صفویه حفت بالانوار القدسیه بعنایت بی‌غایت شاهانه مفتخر و سر افراز و معزز و ممتاز گشته بداند که عرضه داشت که درینولا به پایهٔ سریر اعلی نوشته ارسال داشته بود رسید و مضمون آن معروض گشت آنچه در باب عمارت کنبد حضرت سلطان الاولیا سلطان سید جبرئیل نور الله مرقده عرض نموده بود که انهدام یافته و قبل ازاین از آجر ساخته بودند حالا آن رفعت پناه اراده نموده که از کاشی ترتیب نماید و شروع در آن کرده بسیار خوب کرده روی او سفید می باید که در خدمات سرکار آستانهٔ مقدسهٔ منوره مجد و ساعی بوده عمارات حظیرهٔ متبرکه و مراقد منورهٔ حضرات مشایخ عظام آنچه شکست یافته باشد مشرف بر انهدام باشد تعمیر نموده چنان کند که مساعی جمیلهٔ او در خدمات سرکار فیض آثار بمنصهٔ ظهور رسید و بهمه جهتی بنوازشات بیدریغ واثق و امیدوار باشد تحریراً فی شهر جمادی الثانی سنه عشر و الف.

چون شیخ ابدال بعالم بقا پیوست تولیت خدمت بشیخ شریف بیك برادر او عنایت فرمودند مشار الیه مدت هژده سال آن خدمت را بجای آورد و نوعی در آن امر سعی نمود که مرضی

طبع شاه عالم پناه گشت از جملهٔ حسن سعی او آنکه بعد از آنکه اخراجات شیلان مقرری را که سال بسال تحویل حویجداران نموده بود و وظایف ارباب وظایف را از نقد و جنس تمام وکمال بایشان رسانیده بود قرب [یکهزار] تو مان ملك بجهت سرکار فیض آثار خرید و مبلغ دوسه هزار تومان نقد تحویل صاحب جمع خزانهٔ آستانهٔ مقدسه منوره نمود اما فقیر حقیر بی‌بضاعت و عاجز و ضعیف کم استطاعت شیخ حسین ولد شیخ ابدال زاهدی از صغر سن در رکاب فلك فرسای همایون شاهی ظل الهی در اسفار ظفر آثار تا توانای بود گرد سمند مرشد کامل را توتیای دیدهٔ امد دیده میکرد بعد از آنکه ایام شباب بسر آمد ضعف و ناتوانی قوت گرفت حواس و قوی مغلوب گردید کنج عزلت اختیار نموده بدعای گوئی دوام دولت ابد پیوند اشتغال دارد و از تاریخ سنه ۱۰۵۹ که فتح قلعهٔ قندهار گردید بشکرانهٔ این نعمت عظما که حق سبحانه و تعالی مرشد و مقتدای ما را بر اعدا مظفر گردانید هر شب جمعه بقدر میسور که بمنزلهٔ ران ملخ و خوان سلیمان است دیك جوش درویشانه میکند و فقرای باب الله برو جمع شده صرف می نمایند و از جهت مزید عمر و دولت شاه عالم پناه دعای با خلاص می خوانند انشاء الله تعالی قرار داد خاطر حزین آنکه هرگاه بخشندهٔ بی منت بر مرشد کامل نعمت توفیق ارزانی دارد که فتح دارالسلام بغداد نماید وعمر باقی باشد بدرویشانه لیالی جمعه حلوای عسل افزوده شود و در مقابل آن انعام و احسان و ذره پروری که بر عجزهٔ زاهدی از سلسلهٔ مرشد کامل شده اگر هزار جان داشته باشند بایثار خاك پای اشرف نمایند هنوز از ادای شکر گذاری عاجز و ناتوان باشند وقت آنست که ختم رساله بدعای بی ریا نموده اید که حق سبحانه و تعالی بکرم بی‌منتهای خود سایهٔ رأفت آن

پادشاه جمجاه عرش بارگاه ملایك سپاه ظل الله زینت افزای افسر
جهانبانی و مسند آرای سریر صاحبقرانی لا زالت
سفینة دولته فی بحار دوام جاریة و آثار
معدلته فی اطراف الافاق ساریة بر
مفارق فقرا و عجزه مبسوط
گرداند بحق محمد و
آلـه الامجـاد .

